17 Tafsir Surah Bani Israeel or Israa

from

Tafsir Kashafalasrar wa Uddatul Abraar,

by

Abul Fadhl Rasheeduddin AlMeybodi (520 Hijri),

also known as Tafsir Khwaja Abdullah Ansari

تفسير سورة بني اسرائيل

تفسير كشف الاسرار و عدة الابرار

معروف بتفسير خواجه عبدالله انصاري

تاليف ابوا الفضل رشيدالدين الميبدوي (520 هجري)

تحقيق علي اصغر حكمت

به كوشش: زهرا خالوئى

http://www.sufism.ir/books/download/farsi/meybodi/kashfol-asrar-kamel.pdf

Prepared for on-line reading and retrieval for research purposes by Muhammad Umar Chand

Chand786@xtra.co.nz

هو

121

كشف الأسرار و عُدَّةُ الأبرار

ابوالفضل رشيدالدين الميبدوى

مشهور به تفسير

خواجه عبدالله انصارى

17- سورة بنى اسرائيل- مكية



سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا ۚ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ {1}

1 النوبة الاولى

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشايش مهربان

قوله تعالى: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» پاكى و بى عيبى و نيكو سزايى آن كس را كه بشب برد، «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خويش را در بعضى شب، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» از مسجد مكّه آن مسجد با آزرم با شكوه بزرگ، «إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» به بيت مقدّس به مسجد اقصى، «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ» آن مسجد كه بركت كرديم بر گرد آن، «لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» تا با او نمائيم آيتها و نشانه هاى خويش، «إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (1)» اوست آن خداوند شنواى بينا.

النوبة الثانية

جمهور مفسران بر آنند كه

اين سوره بنى اسرائيل همه مكّى است مگر قتاده كه ميگويد ازين سورت هشت آيت در مدنيّات شمرند: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» تا آخر هشت آيتست و آخر اين هشت آيت: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» ميان مكّه و مدينه فرود آمد،

و در همه سورت دو آيت منسوخ است،

- يكى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» تا آنجا كه گفت: «وَ قُلْ

رَبِّ ارْحَمْهُما كَما رَبَّيانِي صَغِيراً» نسخ الدّعاء لاهل الشرك و بقى ما بقى على عموم الآية.

- آيت دوم: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» بآيت سيف منسوخ است.

و بعداد كوفيان اين سورت صد و يازده (111) آيتست و هزار و پانصد و سى و سه (1533) كلمه و شش هزار و چهار صد و شصت (6460) حرف.

روى ابى بن كعب قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : من قرأ سورة بنى اسرائيل فرق قلبه عند ذكر الوالدين اعطى فى الجنّة قنطارين من الاجر، و القنطار الف اوقية و مائتا اوقية و الاوقية منها خير من الدّنيا و ما فيها.
قوله: «سُبْحانَ» مصدر كالغفران، و المعنى: اسبّح اللَّه تسبيحا. و سئل النبى (صلي الله عليه وسلم) عن معنى سبحان اللَّه، فقال: براءة اللَّه من السّوء و التّقدير.
قولوا «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى» اى انّه منزّه عن صفات النّقص، «أَسْرى بِعَبْدِهِ» اى ذهب به ليلا، و السّرى و الاسراء: الذهاب فى اللّيل، فان قيل اذا كان الاسراء باللّيل فما فائدة قوله: «لَيْلًا»؟ فالجواب انّ المراد فى بعض الليل لا فى كلّه على تقليل الوقت. و قيل الفائدة من ذكره التوكيد و زيادة البيان، كقول القائل: اخذ بيده
و قال بلسانه، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»
اينجا دو قولست مفسران را:

- يكى آنست كه مسجد حرام جمله شهر مكّه است كه رسول خداى (صلي الله عليه وسلم) آن شب در خانه امّ هانى بود خواهر على بن ابى طالب (عليه السلام) ، قالت امّ هانى: ما اسرى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) الّا من بيتى و كان فى بيتى نائما عند تلك اللّيلة فصلّى العشاء الآخرة ثمّ نام او نمنا فلمّا كان قبيل الفجر اهبّنا هو فلمّا صلّى الصبح و صلّينا معه

قال يا امّ هانی لقد صليت معكم العشاء الآخرة كما رأيت بهذا الوادی ثمّ جئت بيت المقدس فصليت فيه ثمّ صلّيت صلاة الغداة معكم كما ترين.

- قول ديگر آنست كه مسجد حرام خانه كعبه است و رسول را (صلي الله عليه وسلم) از مسجد ببردند چنانك در خبر است بروايت انس قال قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) : بينا انا عند البيت بين النّائم و اليقظان اذ سمعت قائلا يقول قُم يا محمّد فقمت فاذا جبرئيل معه ميكائيل و ذكر الحديث،

«إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى» مسجد اقصى مسجد بيت المقدس است،

و در خبر است كه بعد از بناء كعبه بچهل سال آن را بنا كردند.
و قيل له الاقصى لبعد المسافة بينه و بين المسجد الحرام مى‌گويد ببردند او را از مسجد نزديك‌تر بمسجد دورتر يعنى كه مسجد حرام به مصطفى (صلي الله عليه وسلم) و ياران و اهل مكّه نزديك‌تر است و بيت المقدس دورتر،

و گفته‌اند كه مسجد اقصى، سليمان بن داود (عليه السلام) بناء آن فرمود، عفاريت جن را در اطراف عالم در برّ و بحر منتشر كرد تا زر و سيم فراوان و انواع جواهر و يواقيت رنگارنگ از معادن و اماكن خويش جمع كردند، وانگه ديوارهای مسجد از رخام سپيد و زرد و سبز بساختند و ستونهای آن از بلوار و سقفهای آن الواح جواهر و بجای خشت پخته خشتهای فيروزج در زمين افكنده و در ديوار آن نگينهای جواهر رنگارنگ و لؤلؤ نشانده، چون شب در آمدی از روشنايی آن جواهر گويی هزاران مشعله و شمع افروخته اند و از اعجوبها كه سليمان (عليه السلام) ساخت در آن مسجد ديواری بود سبز رنگ آن را صيقل داده، هر پارسا مردی نيكوكار كه در آن نگرستی خيال روی وی سپيد و زيبا نمودی، و هر فاجری بد مرد كه در آن نگرستی روی خود سياه و ناخوش

دیدی، بدین سبب بسی بد مردان از بد مردی باز گشتند و توبه کردند، و نیز در زاویه‌ای از زوایای مسجد عصائی ساخته بود که هر فرزند پیغامبر که بود اگر دست فرا وی بردی هیچ گزندش نرسیدی و دیگران هر کس که دست بدو بردی دستش بسوختی.

سلیمان (علیه السلام) چون از بناء آن فارغ گشت بدرگاه ربّ العزّه دست تضرّع برداشت گفت:
(اللّهم انّی اسئلك لمن دخل هذا المسجد خصالا ان لا يدخله احد يصلّى فيه ركعتين مخلصا فيهما الّا خرج من ذنوبه كهيئته يوم ولدته امّة و لا يدخله مستتيب الا تبت عليه و لا خائف الّا آمنته و لا سقيم الّا شفيته و لا مجدب الا اخصبته و اغثته،)

آن گه قربان کرد گفت: بار خدایا اگر آن دعا اجابت کردی قربان من پذیرفته گردان.
و در آن روزگار نشان قبول قربان آن بود که آتشی سپید از آسمان فرود آمدی و آن را برگرفتی، همان ساعت آتش فرود آمد و قربان بر گرفت،
سلیمان (علیه السلام) بدانست که دعاء وی مستجابست خدای را عزّ و جل شکر کرد، پس مسجد بر آن صفت همی‌بود تا بروزگار بخت‌نصر که بر بنی اسرائیل مستولی شد و از ایشان خلقی بکشت و مسجد را خراب کرد و آن زر و سیم و جواهر که در مسجد بکار شده بود همه نقل کرد با زمین بابل، و مسجد هم چنان خراب ماند تا بروزگار عمر خطاب که مسلمانان را فرمود تا باز کردند چنانك امروزست.

... «الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ»
جای دیگر گفت: «وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بارَكْنا فِيها»
آن زمین که در آن برکت کردند زمین مقدّسه است،
و انّما سميت المقدّسة لكثرة ما قدّس بالوحى طهارت و قدس وی و برکت در وی آنست که منازل و مقابر انبیاء است و مهبط وحی حق

جلّ جلاله و جاى تعبد عابدان و مسكن صالحان.
و قيل «بارَكْنا حَوْلَهُ» بالمياه و الاشجار و الثمار و جعلنا فيه السّعة فى الرّزق و الرّخص فى السّعر فلا يحتاج الى جلب الميرة.
و يقال انّ كل ماء عذب فى الارض يخرج من اصل الصّخرة التي فى بيت المقدس يهبط من السّماء اليها ثمّ يتفرّق فى الارض فذلك قوله: «بارَكْنا فِيها».
و عن عبادة بن الصّامت قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : صخرة بيت المقدس على نخلة من نخيل الجنّة و تلك النخلة على نهر من انهار الجنّة على ذلك النّهر آسية بنت مزاحم و مريم بنت عمران تنظمان حلى اهل الجنّة الى يوم القيامة.
و قيل تقديره: باركنا ما حوله من قرى الشّام و كفورها،

«لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا» يعنى به محمّدا (صلي الله عليه وسلم) من آياتنا الدّالة على

- توحيد اللَّه
- و صدق نبوّته
  - برؤيته السّماوات
  - و ما فيها من العجائب
  - و الآيات و مشاهدته بيت المقدس
  - و ما رأى من الانبياء و مقاماتهم
  - و مواضع عباداتهم،

«إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ» لدعائه،
«الْبَصِيرُ» باعماله.
و قيل سمع مقالة الكفّار و ابصر مطالبتهم بالآيات و قيل يسمع ما تقولون فى الاسراء و يبصر ما تعملون و يحتمل انّ السّميع بمعنى المسمع و البصير بمعنى المبصر،
اى اسمع النّبي كلامه و ابصره الآيات وارد شده.

اگر کسی گوید در معراج مصطفی (صلي الله عليه وسلم) فایده چیست؟
و در تحت وی چه حکمتست که اقتضاء آن کرد؟

If someone says what is the benefit of Ma'raaj Mustafaa Sallallahu 'Alaihi wassalam, and what was the Hikmah (wisdom) in bringing this event about?

The answer to such query as follows :

- **جواب آنست که** رسول خدای (صلي الله عليه وسلم) کافران را و دشمنان دین را می‌دید در دنیا با راحت و نعمت و مؤمنانرا می‌دید در بلا و شدّت و گاه‌گاه از آن غمگین می‌گشت و بر وی دشخوار می‌آمد،

ربّ العالمین او را بآسمان برد و ملکوت بر وی عرضه کرد و عاقبت فریقین بوی نمود، مؤمنانرا نعیم بهشت و کافران را عذاب دوزخ، پس از آن رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بلا و مشقّت مؤمنان در جنب نعیم بهشت که ایشان را ساخته‌اند اندك دید و نعمت کافران در جنب عذاب دوزخ اندك شمرد، دل وی بیارامید و ساکن گشت.

- **دیگر جواب آنست که** تا رسالت که گزارد از مشاهده و نظر گزارد نه از سماع و خبر:

فلیس الخبر کالمعاینه، چون صفت کند نعیم بهشت را و عذاب دوزخ را گوید دیدم، نگوید شنیدم، آن در حجّت بلیغتر بود و در دل جای گیرتر و قوی‌تر.

- **و روا باشد که حکمت معراج آن بود که تا شرف و عزّت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) پیدا کند و کمال محبّت و امانت وی بخلق نماید**، عادت ملوك چنانست که چون یکی را از چاکران خویش خواهند که بر کشند و او را مرتبتی و منزلتی دهند که دیگران را نباشد خبایا و کنوز خویش بوی

نمايند، كنوز سراى فنا به مصطفى (صلي الله عليه وسلم) نمودند چنانك گفت:«زويت لى الارض فاريت مشارقها و مغاربها»

- چون كنوز سراى فنا بديد بعالم بقاش بردند و كنوز عالم بقا بوى نمودند، هم سراى رحمت بوى نمودند، هم سراى عذاب، هم گنج فضل و عدل، هم گنج رضا و سخط.

- و بوى نمودند كه رضاء ما را علت نيست و سخط ما را علّت نيست، رضاى ما موجب موافقتست نه موافقت موجب رضا، و سخط ما موجب مخالفتست نه مخالفت موجب سخط،

- و اين نمودن اسرار و كنوز دليل محبت بود و كمال امانت تا محبت متأكد نگشت اسرار با وى نگفتند و تا امانت وى بكمال نبود خبايا بوى ننمودند.

اگر كسى گويد كه چه حكمت داشت كه نخست او را به بيت المقدس بردند آن گه بآسمان؟

If someone says what is the Hikmat [wisdom] in his first being taken to Baitul Muqaddis [also pronounced 'Maqdas'] and then to skies [heavens] ?

The Answer to this question is as follows :

- **جواب آنست كه** بيت المقدس قبله پيغامبران بود و منازل و مشاهد و هجرت گاه ايشان، ربّ العالمين خواست سيد (صلي الله عليه وسلم) آن را ببيند و بركات آثار انبياء بوى رسد و

در هجرت بزمين قدس با انبياء برابر بود.

- **ديگر جواب آنست كه** تا بر كافران حجّت تمامتر و قوی‌تر بود كه ايشان بيت المقدس ديده بودند و شناخته و بعرف و عادت دانسته كه كس را قوّت و قدرت آن نباشد كه بيك شب مسافتی بدان دوری باز برد و باز گردد، چون نشانهای آن بقعه از وی پرسيدند و راست گفت صدق وی در آن پيدا شد و حجّت قوی گشت، اگر انكار كنند جز مكابره محض نبود، و اگر او را هم از مكه بآسمان بردی ايشان را جای انكار و جحود بودی گفتندی ما آسمانها نديده‌ايم ندانيم راست می‌گويد يا دروغ و حجّت بر ايشان لازم و ثابت نبودی.

[Did the Israa and Ma’raaj occasion in the state of dream or in waking?]

امّا قومی در معراج خلاف كرده‌اند و گفته كه آن در خواب بوده نه در بيداری و اين خلاف اخبار صحاح است و خلاف مذهب اهل سنّت و جماعت،

و بدانك اعتقاد درست و مذهب راست آنست كه مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را به بيداری و هشياری شخص مبارك وی را بردند بشب از مسجد حرام بمسجد اقصی و از مسجد اقصی به آسمان دنيا و از آسمان دنيا بسدره منتهی و از سدره منتهی تا آنجا كه ربّ العزّه گفت: «فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى»

و اخبار صحاح بدين ناطقست چنانك ايراد كنيم و شرح دهيم،

و اگر معراج بخواب بودی

- مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را در آن هيچ معجزه نبودی
- و حجّت بر منكران لازم و ثابت نشدی
- و كافران خود انكار نكردندی كه در خواب هر كسی مثل آن بيند، چنانك كسی كه در خواب بيند كه بر آسمان می‌شود و بهشت می‌بيند يا قيامت و رستاخيز بيند اين چنين خواب مدفوع

نیست، و آن کس که حکایت کند بر وی انکار نیست،

- پس وجه دلیل آنست که کافران انکار کردند
  - و گفتند راهی بدان دوری یعنی از مکّه تا بیت المقدس بچهل روز روند و بچهل روز باز گردند، تو می‌گویی بیك شب رفتم و باز آمدم این ممکن نیست و نتواند بود،
  - و اگر گفتی بخواب چنان دیدم ایشان انکار نکردندی و بر ایشان حجّت نبودی.
- دیگر دلیل آنست که ربّ العزّه خود را بستود درین آیت و بر خود ثنا گفت بآنك بنده خویش را از مکّه به بیت المقدس برد اگر حمل آن نه بر صفتی کنند که خارج عادت بود و نه بر وجهی که قدرت حق جلّ جلاله بدان متفرد بود آن مدح را معنی نباشد و آن تنزیه را جای نبود و بی فایده ماند، و جلّ کلام الحقّ ان یحمل علی ما لا فائدة فیه.

معراج رسول (صلي الله عليه وسلم)

اکنون قصّه معراج گوئیم از اخبار صحاح روایت انس بن مالك و ابو سعید خدری و شدّاد اوس و ابو هریره و ابن عباس و عایشه رضی اللَّه عنهم، دخل حدیث بعضهم فی بعض، این بزرگان صحابه روایت می‌کنند که رسول خدا را (صلي الله عليه وسلم) بمعراج بردند شب دوشنبه سیزدهم ربیع الاوّل پیش از هجرت بیك سال، بروایتی دیگر نوزده روز از ماه رمضان گذشته پیش از هجرت بهژده ماه و او را از خانه امّ هانی بنت ابی طالب بردند، و بروایتی دیگر از حجر کعبه. رسول خدای (صلي الله عليه وسلم) گفت: جبرئیل (عليه السلام) آمد و مرا از خواب بیدار کرد و بر گرفت و فرا سقایه زمزم برد و آنجا بنشاند، شکم مرا بشکافت تا بسینه و بدست خویش باطن من بشست بآب زمزم و با وی میکائیل بود بدست وی طشتی زرّین و در آن طشت توری زرّین پر از ایمان و حکمت، جبرئیل آن همه در شکم من نهاد و سینه من از آن بیا کند وانگه آن شکافته فراهم گرفت و بحال

خویش باز شد و مرا از آن هیچ رنج نبود، آن گه مرا فرمود تا وضو کردم، آن گه گفت: انطلق یا محمّد خیز تا رویم، گفتم تا کجا؟ گفت: الی ربّك و ربّ کلّ شیء تا بدرگاه خداوند خویش، خداوند جهان و جهانیان، آن گه دست من بگرفت و از مسجد بیرون برد، و براق را دیدم میان صفا و مروه ایستاده، دابّه‌ای از دراز گوش مه و از استر کم، رویش چون روی مردم، گوش چون گوش فیل، عرف چون عرف اسب پای چون پای اشتر، ذنب چون ذنب گاو، چشم چون ستاره زهره، پشت وی از یاقوت سرخ، شکم وی از زمرد سبز، سینه وی از مروارید سپید، دو پر داشت بانواع جواهر مکلّل، بر پشت وی رحلی از زر و حریر بهشت، جبرئیل گفت: یا محمد ارکبه برنشین، و هی دابة ابرهیم (علیه السلام) کان یزور علیها البیت الحرام. گفتا چون دست بر پشت وی نهادم خویشتن را از زیر دست من بجهانید، جبرئیل عرف وی بگرفت خشخشه مروارید و یاقوت بگوش من رسید، آن گه جبرئیل گفت: أ تفعل هذا بمحمد؟ اسکن فو اللّٰه ما رکبك احد من الانبیاء اکرم علی اللّٰه منه ای براق بیارام و ساکن باش محمّد را (صلي الله علیه وسلم) نمی‌دانی؟ بآن خدایی که یکتاست که هرگز بر تو هیچ پیغامبر ننشست بر خدا گرامی تر از روی، براق چون این بشنید از شرم عرق بگشاد و سر در پیش افکند و از تواضع شکم خویش بر زمین نهاد، جبرئیل رکاب من گرفت تا بر نشستم و میکائیل جامه بر من راست کرد، فرا راه بودم از راست جبرئیل با من می‌آمد و از چپ میکائیل و از پیش اسرافیل زمام براق بدست گرفته، گام می‌نهاد براق بر اندازه مد البصر و روش او بر مراد و همّت من، اگر خواستم که برود می‌رفت یا بپرد می‌پرید یا بایستد می‌ایستاد، براه دراز سوی راست ندانی شنیدم که: یا محمّد علی رسلك اسئلك آرام گیر تا از تو سؤال کنم، سه بار گفت و من او را اجابت نکردم و بر گذشتم، از سوی چپ هم چنان ندا شنیدم سه بار که: یا محمّد علی رسلك اسئلك
و من هم چنان بر گذشتم و خویشتن را با وی ندادم، چون فراتر شدم پیر زنی را دیدم که بر وی زینت بسیار بود و می‌گفت: یا محمّد الی سوی من آی، من التفات نکردم و برفتم، پس گفتم یا جبرئیل آن منادی

اوّل که از سوی راست ندا کرد که بود؟ گفت داعیه یهود بود اگر از تو اجابت یافتی امّت تو جهودان بودندی و او که از سوی چپ ندا کرد داعیه ترسایان بود اگر تو اجابت کردی امّت تو ترسایان بودندی و آن پیر زن که او را با زینت و بهجت دیدی دنیا بود اگر ترا بوی میل بودی امّت تو دنیا بر آخرت اختیار کردندی. گفتا بنخلستانی رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی و نماز کن، نماز کردم، آن گه گفت: این زمین یثرب است، بعد از آن بصحرایی رسیدم هم چنان فرمود تا فرود آمدم و نماز کردم، گفت دانی که این چه جایست؟ گفتم: اللَّه اعلم، گفت این مدین است و آن طور سینا و شجره موسی، بعد از آن بزمینی فراخ رسیدم و در آن زمین کوشکها دیدم، مرا گفت اینجا نماز کن، نماز کردم، آن گه گفت این موضع را بیت لحم گویند جای ولادت عیسی (علیه السلام) . گفتا و در آن راه تشنگی بر من افتاد فریشته‌ای را دیدم سه اناء در دست وی: در یکی عسل و در یکی دیگر شیر و در سیم خمر، مرا گفت آنچ خواهی بیاشام، شیر بیاشامیدم و اندکی عسل و خمر نخوردم، جبرئیل گفت: اصبت الفطرة انت و امّتك اما انّك لو شربت الخمر لغوت امّتك و لم تجتمع على الفطرة ابدا. پس از آن زمینی دیدم تاريك و تنگ و ناخوش از آنجا بگذشتم زمینی دیگر دیدم فراخ و روشن و خوش، گفتم ای جبرئیل آن چه بود و این چیست؟ گفت آن زمین دوزخ بود و این زمین بهشت، پس از آن رفتم تا به بیت المقدس فریشتگان را دیدم فراوان که از آسمان فرو می‌آیند و مرا بنواخت و کرامت حق بشارت می‌دهند و می‌گویند: السلام علیك یا اوّل یا آخر یا حاشر، گفتم ای جبرئیل این چه تحیّتست که ایشان می‌گویند؟ گفت: انّك اوّل من تنشقّ عنه الارض و عن امّته و اوّل شافع و اوّل مشفع و انّك آخر الانبیاء و ان الحشر بك و بامّتك یعنی حشر یوم القیامة، پس بایشان در گذشتیم تا بدر مسجد رسیدیم جبرئیل مرا از براق فرود آورد و زمام براق بحلقه در مسجد استوار کرد، چون در مسجد رفتم انبیاء را دیدم فراوان.

و فی حدیث ابی العالیه قال: ارواح الانبیاء الذین بعثهم اللَّه قبلی من لدن ادریس و نوح الی عیسی قد جمعهم اللَّه عزّ و جل فسلّموا علیّ و حیّونی

بمثل تحيّة الملائكة، قلت يا جبرئيل من هؤلاء؟ قال: اخوانك الانبياء پيغامبران مرا همان تحيّت گفتند كه فريشتگان گفتند و تقريب و ترحيب كردند و مرا و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، و آن ساعت اين آيت بمن فرود آمد: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا أَ جَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ»، اين آيت مقدسى گويند: لانّها نزلت ببيت المقدس.

پس جبرئيل مرا فرا پيش كرد، پيغامبران و فريشتگان صفها بر كشيده و دو ركعت نماز كردم، پس پيغامبران بهر يكى ثنائى گفتند خداى را عزّ و جل، ابراهيم گفت: الحمد للّٰه الذى اتخذنى خليلا و اعطانى ملكا عظيما و جعلنى امّة قانتا يؤتم بى و انقذنى من النّار و جعلها علىّ بردا و سلاما. موسى گفت: الحمد للّٰه الذى كلّمنى تكليما و جعل هلاك فرعون على يدىّ و جعل من امّتى قوما يهدون بالحق و به يعدلون. داود گفت: الحمد للّٰه الذى جعل لى ملكا عظيما و علّمنى الزّبور و الان لى الحديد و سخر لى الجبال يسبّحن و الطير. سليمان گفت: الحمد للّٰه الذى سخر لى الرّياح و جنود الشياطين يعملون لى ما شئت من محاريب و تماثيل و علّمنى منطق الطير و جعل ملكى ملكا طيّبا ليس على فيه حساب. عيسى گفت: الحمد للّٰه الذى جعلنى كلمة منه و علمنى الكتاب و الحكمة و التورية و الانجيل و جعلنى اخلق من الطّين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن اللّٰه پس رسول خدا محمّد عربى (صلي الله عليه وسلم) نيز ثنا گفت: الحمد للّٰه الذى ارسلنى رحمة للعالمين و كافّة للنّاس بشيرا و نذيرا و انزل علىّ القرآن فيه تبيان كلّ شىء و جعل امّتى خير امّة اخرجت للنّاس و جعل امتى وسطا و شرح لى صدرى و وضع عنّى و زرى و رفع لى ذكرى و جعلنى فاتحا و خاتما. فقال ابراهيم بهذا فضّلكم محمد.

پس جبرئيل دست من بگرفت و مى‌برد تا بر صخره‌اى، جبرئيل آواز داد ميكائيل را خواند، ميكائيل آواز داد جمعى فريشتگان را خواند بنامهاى ايشان تا معراج از فردوس بآسمان دنيا آوردند و از آسمان دنيا به بيت المقدس فرو گذاشتند و معراج شبه نردبانى بود يكسر بصخره داشت و يكسر بآسمان دنيا، يك جانب وى از ياقوت سرخ و

دیگر جانب از زبرجد سبز و درجه‌های آن یکی از زر یکی از سیم، یکی از یاقوت، یکی از زمرّد، یکی از مروارید، جبرئیل مرا بر درجه اول نشاند هزار فریشته را دیدم بر آن درجه که خدای را عزّ و جل تسبیح و تکبیر می‌گفتند و چون مرا دیدند ترحیب و تقریب کردند و امّت مرا ببهشت بشارت دادند، از آن درجه بر درجه دوم نشاند دو هزار فریشته را دیدم هم بر آن صفت، بسوم درجه سه هزار دیدم همچنین تا پنجاه و پنج درجه باز گذاشتم، بهر درجه که رسیدم فریشتگان را اضعاف درجه اوّل دیدم تا بآسمان دنیا رسیدم، اهل آسمان آواز دادند که: من هذا؟ قال جبرئیل، قالوا و من معك؟ قال: معی محمّد، قالوا او قد بعث؟ قال نعم، قالوا مرحبا به و اهلا فنعم المجیء جاء.

گفتا: فریشتگان از رسیدن ما شادی کردند و یکدیگر را بشارت می‌دادند و ما را سلام و تحیّت می‌گفتند، فریشته‌ای عظیم را دیدم نام وی اسماعیل بر دیگران موکل و همه را زیر دست وی کرده، با این فریشته هفتاد هزار فریشته دیگر بود و با هر یك از آن هفتاد هزار، صد هزار دیگر بود، همه پاسبانی آسمان دنیا می کردند و ایشان را فراوان دیدم، جبرئیل گفت: «وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ».

پس مردی را دیدم سخت زیبا و نیکو خلقت گفتم ای جبرئیل این کیست؟ گفت پدرت آدم، بر وی سلام کردم، سلام را جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و بالنبی الصّالح فنعم المجیء جاء. و ارواح ذریت او دیدم که برو عرضه می‌کردند، چون روح مؤمن دیدی گفتی: روح طیّب و ریح طیّبة اجعلوا کتابه فی علّیین، و چون روح کافر دیدی گفتی: روح خبیث و ریح خبیثة اجعلوا کتابه فی سجّین.

گفتا: در آسمان دنیا نظر کردم قومی را دیدم که لبها داشتند چون لب شتر، یکی را بر ایشان گماشته تا بدهره آتشین آن لبهای ایشان می‌برید و سنگ آتشین در دهن ایشان می‌نهاد و از زیر بیرون می‌آمد، گفتم ای جبرئیل اینان کیانند؟

گفت ایشان که مال یتیمان بظلم خورند: «إِنَّما یَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً».

قومی دیگر را دیدم که از پوست و گوشت ایشان می‌گرفتند و در

دهنهای ایشان می‌نهادند و می‌گفتند: کلوا کما اکلتم، گفتم ای جبرئیل که‌اند ایشان؟ گفت ایشان که مردمان را غیبت کنند و از پس پشت ایشان بدی گویند. قومی دیگر را دیدم بنزدیك ایشان مائده‌ای نیکو آراسته، بر آن مائده گوشت بریانی پاکیزه خوش بوی نهاده و گرد بر گرد آن مردارها افکنده و ایشان روی از آن مائده بگردانیده و در آن مردار افتاده و می‌خورند، گفتم که‌اند اینان؟ گفت زانیان‌اند که حلال دارند و قصد حرام کنند.
قومی دیگر را دیدم که با شکمهای بزرگ بودند. شکمهاشان از بزرگی چون خانه‌ها و انگه در ممرّ آل فرعون افتاده که ایشان را بامداد و شبانگاه چون بدوزخ برند باینان برگذرند. و ایشان را بپای فرو گیرند و بکوبند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ربا خواران. زنان را دیدم جماعتی بپستان آویخته و جماعتی از ایشان سرنگون بپای آویخته، گفتم اینان که‌اند؟ گفت ایشان که زنا کنند و فرزند خود را کشند.
قومی دیگر را دیدم که زبانیه در ایشان آویخته با دهره‌های آتشین و دهن ایشان می‌باز برند تا بسر دوش پس بدیگر جانب می‌روند و هم چنان می‌برند تا بدوش چپ و آن بریده با هم میشود و باز دیگر باره می‌برند، گفتم اینان که‌اند؟ گفت سخن‌چینان تا مردم را بهم درافکنند.
قومی دیگر را دیدم که بناخن‌گیر آتشین لبهای ایشان می‌گرفتند باز با هم می‌شد و دیگر باره می‌گرفتند، گفتم ای جبرئیل اینان که‌اند؟ گفت گویندگان امّت تو که آنچ خود نکنند گویند، کتاب خدا خوانند و بدان عمل نکنند.
و بروایت ابن عباس، مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت: در آسمان دنیا خروسی سپید دیدم سخت سپید، زیر پرهای وی پرهایی سبز بود سخت سبز و شاخ گردن وی فرو آویخته برنگ زمرّد سبز، دو پای وی در تخوم زمین هفتم و سر وی زیر عرش عظیم و گردن وی زیر عرش دو تا در آمده، دو پر داشت چون از هم باز کردی خافقین بپوشیدی، لختی از شب گذشته آن دو پر از هم باز کرد و بهم باز زد و آواز تسبیح برآورد گفت: سبحان الملك القدّوس، سبحان اللّٰه الکبیر المتعال، لا اله الّا هو الحیّ القیّوم، چون وی بآواز آمد همه خروسهای

زمین بآواز آمدند و پرها بهم باز زدند، چون وی ساکن گشت و خاموش شد همه خروسها ساکن گشتند و خاموش شدند و بعد از آن چون لختی دیگر از شب بگذشت دیگر باره پرها بهم باز زد و این تسبیح گفت: سبحان اللّٰه العلی العظیم، سبحان اللّٰه العزیز القهار، سبحان اللّٰه ذی العرش الرّفیع هم چنان خروسهای زمین بموافقت وی بآواز آمدند. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: فلم ازل منذ رأیت ذلك الدّیك مشتاقا الیه ان اراه ثانیة.

رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت: و از آسمان دنیا جبرئیل مرا بر پر خویش گرفت و بآسمان دوم برد و مسافت آسمان اوّل تا آسمان دوم بیك قول پانصد ساله راه، جبرئیل آواز داد تا آسمانیان در آسمان دوم بگشایند، گفتند: من هذا؟ قال جبرئیل، قیل: و من معك؟ قال محمد، قال: و قد ارسل الیه؟ قال نعم، قیل: مرحبا به فنعم المجیء جاء.

گفتا: دو جوان دیدم در آسمان دوم، جبرئیل گفت یکی یحیی است و دیگر عیسی، هر دو پسر خاله یکدیگر بر ایشان سلام کن، سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند: مرحبا بالاخ الصّالح و النّبي الصّالح، پس مرا بآسمان سوم برد، هم بر آن صفت، و یوسف را دیدم و قد اعطی شطر الحسن، سلام کردم و جواب شنیدم و گفت: مرحبا بالاخ الصّالح و النبی الصّالح، پس مرا بآسمان چهارم برد، ادریس را دیدم و همان گفت، و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) این آیت بر خواند: «وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا» پس بر آسمان پنجم برد، هارون را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم و هم چنان تقریب و ترحیب.

و بروایت محمّد بن اسحاق، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: در آسمان پنجم فریشتگان را دیدم یك نیمه ایشان از برف بود و یك نیمه از آتش و همی‌گفتند: اللّهم کما الّفت بین الثلج و النّار فکذلك الّف بین عبادك المؤمنین.

پس از آن جبرئیل مرا بآسمان ششم برد، موسی را دیدم، سلام کردم و جواب شنیدم، چون بوی بر گذشتم موسی بگریست، گفتند ای موسی ترا چه گریانید؟ گفت ابکی لانّ غلاما بعث بعدی یدخل الجنّة من امّته اکثر ممّن یدخلها من امّتی.

گفتا: در آسمان ششم خانه‌ای دیدم که آن را بیت العزّه می‌گفتند، جای دبیران و نویسندگان ایشان که قرآن از جبرئیل بتلقین می‌گرفتند و می‌نبشتند و ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرامٍ بَرَرَةٍ» پس از آن مرا بآسمان هفتم بر دو از بسیاری فریشته که در آسمان هفتم دیدم یك قدم جای ندیدم که نه فریشته‌ای بر وی ایستاده یا در رکوع و یا در سجود، و ابراهیم خلیل را دیدم، بر وی سلام کردم، جواب داد و گفت: مرحبا بالابن الصّالح و النّبي الصّالح، و قال لی: مر امتك فليكثروا من غراس الجنّة فانّ تربتها طيّبة و ارضها واسعة، فقلت له و ما غراس الجنّة؟ قال: لا حول و لا قوّة الّا باللّه، پس مصطفی (صلي الله عليه وسلم) این آیت بر خواند: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ» و در آسمان هفتم بیت المعمور دیدم، رفتم در آنجا و نماز کردم، و در پیش وی دریایی بود فریشتگان جوق جوق در آن دریا می‌شدند و بیرون می‌آمدند و خویشتن را می‌افشاندند و از هر قطره‌ای ربّ العزّه فریشته‌ای می‌آفرید که بیت المعمور را طواف می‌کرد.
بروایتی دیگر جبرئیل گفت: هذا البیت المعمور یدخله کلّ یوم سبعون الف ملك اذا خرجوا منه لم یعودوا فیه ابدا، و در آسمان هفتم فریشته‌ای را دیدم بر کرسی نشسته و مانند طشتی در پیش نهاده و در دست وی لوحی بود نبشته از نور در آن می‌نگرید و هیچ براست و چپ نمی‌نگرید، همچون کسی اندیشناك اندوهگین، گفتم: این کیست ای جبرئیل؟ گفت ملك الموت، یا محمّد چنانك می‌بینی پیوسته در کارست که دائم در قبض ارواح است. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت ای جبرئیل هر که می‌میرد در وی نگرد؟ گفت آری، گفت پس از مرگ بزرگ کاریست و صعب داهیه‌ای، جبرئیل گفت ای محمّد آنچ بعد از مرگ بود بزرگتر است و صعب‌تر، پس جبرئیل فرا پیش وی شد و گفت: هذا محمّد نبيّ الرّحمة و رسول العرب، پس بر وی سلام کردم و جواب شنیدم و از وی نواخت و کرامت دیدم، گفت ای محمّد ترا بشارت باد که همه خیر و نیکی در امّت تو می‌بینم، رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت:الحمد للّه المنّان بالنّعم، آن گه گفتم این چه لوح

است که داری و در آن می‌نگری؟ گفت: آجال خلایق در آن نبشته و تفصیل داده که در آن می‌نگرم هر کرا اجل رسیده قبض روح وی میکنم، رسول گفت: سبحان اللّٰه چون توانی قبض ارواح خلایق زمین و ازین مقام خویش حرکت نمی‌کنی؟! گفت آری این طشت که در پیش من می‌بینی بر مثال دنیا است و جمله خلایق زمین در پیش دیده من‌اند همه را می‌بینم و دست من بهمه می‌رسد، چنانك خواستم قبض ارواح میکنم.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: از آسمان هفتم بر گذشتم تا به سدرة المنتهی رسیدم، درختی عظیم دیدم: نبقها مثل قلال هجر احلی من العسل و الین من الزّبد و ورقها مثل آذان الفیلة، چهار جوی دیدم از اصل این درخت روان: دو ظاهر و دو باطن، جبرئیل گفت آن دو نهر که ظاهراند نیل است و فرات، و آن دو نهر باطن هر دو در بهشت روانند، و نوری عظیم دیدم که بر آن درخت می‌درخشد، و پروانه‌ای زرّین زنده و فریشتگان بی شمار که عدد ایشان جز اللّٰه نداند آن گه جبرئیل مرا گفت ای محمّد تو فرا پیش باش، من گفتم: لا بل که تو در پیش باش، جبرئیل گفت تو نزد خدای عزّ و جل از من گرامی تر بتقدّم تو سزاوارتری، آن گه من فرا پیش بودم و جبرئیل بر اثر من می‌آمد تا باول پرده رسیدیم از پرده‌های درگاه عزّت، جبرئیل پرده بجنبانید گفت منم جبرئیل و محمّد با من، از درون پرده فریشته‌ای آواز داد که: اللّٰه اکبر، آن گه دست خویش از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون پرده گرفت و جبرئیل بر در بماند، گفتم ای جبرئیل چرا ماندی؟ گفت: یا محمّد و ما منّا الّا له مقام معلوم، این مقام معلوم منست و منتهی علوم خلایق است، دانش خلایق تا اینجا بیش نرسد، چون اینجا رسد برنگذرد.

گفتا بیك طرفة العین آن فریشته مرا ازین پرده بآن پرده دیگر برد مسافت پانصد ساله راه، هم چنان آواز داد که منم پرده دار نخستین و محمّد با من، فریشته ای از درون پرده دوم آواز داد که: اللّٰه اکبر، و دست از زیر پرده بیرون کرد و مرا در درون گرفت و مرا بیك طرفة العین بپرده سوم رسانید پانصد ساله راه، و هم برین نسق مرا می‌بردند

تا هفتاد پرده باز بریدم پهنای هر پرده‌ای پانصد ساله راه، و میان دو پرده پانصد ساله راه، گفته‌اند که آن پرده‌ها از نور و ظلمت است و آب و برف، و گفته‌اند مرواریدست و پروانه زر بعضی از آن، و بیك قول جبرئیل با وی بود تا این پرده‌ها باز گذاشت. آن گه رفرفی سبز دیدم که از بالا فرو گذاشته، نور روشنایی وی بر نور آفتاب غلبه کرده، جبرئیل مرا بر گرفت و بر آن رفرف نشاند. قال: فلم یزل یرفعنی و یخفضنی حتّی انتهیت الی عرش ربی عزّ و جل فبینا انظر الی العرش و الی اللّوح المحفوظ و الی حملة العرش و العجائب.
مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چون بدین مقام رسید اقبال درگاه عزّت دید، نواخت: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّی» بر وی آشکارا گشت، دید آنچ دید و شنید آنچ شنید، نفس مصطفی (صلي الله عليه وسلم) مقام قربت دید، ضمیر او حالت مکاشفت یافت، دل او سلوت مشاهدت دید، جان او حلاوت معاینت چشید، سر او بدولت مواصلت رسید، در نگرست عالمی از هیبت و عظمت و سیاست الوهیت دید از خود بی خود گشت! متحیر ماند! سر در پیش افکند، نه عبارت را زبان ماند، نه فکرت را دل و جان، سر گشته و حیران، تا خود چه آید از جناب جبروت و درگاه عزّت فرمان، ربّ العزّه تدارك دل وی کرد و او را دریافت بنظر رحمت و بنواخت بلطف و کرامت، گفت: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» رسول من ایمان آورد بکتاب من و براستی رسانید پیغام من، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چون آن لطف و نداء حق شنید و آن نواخت و کرامت دید همگی وی بجای باز آمد، در خود مستقیم گشت، تنش بدل پیوست، دل بجان پیوست، سرّ بضمیر پیوست، بستاخ گشت زبان در کار آمد امّتش با یاد آمد، گفت: «وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» کما فرّقت الیهود و النّصاری.
و فی روایة اخری قال: رأیت ربّی عزّ و جل بعینی فقرّبنی الی سند العرش و تدلّت لی قطرة من العرش فوقعت علی لسانی فما ذاق الذّائقون شیئا قطّ احلی منها فانبأنی اللّه عزّ و جل بها نبأ الاولین و الآخرین و اطلق اللّه لسانی بعد ما کل من هیبة الرّحمن فقلت التحیّات للّه

و الصلوات و الطيبات، فقال لی ربّی عزّ و جل: السلام عليك ايّها النبی و رحمة اللّٰه و بركاته، فقلت السّلام علينا و علی عباد اللّٰه الصّالحين ثمّ قال لی ربّی يا محمّد، قلت لبيك، قال فيم يختصم الملأ الاعلی؟ قلت لا ادری، فوضع يده بين كتفی فوجدت بردها بين ثديیّ فعلمت فی مقالته ذلك ما سألنی عنه و ذكر الحديث. و روی انّه قال عزّ و جل: يا محمّد هل تعلم فيم اختصم الملأ الاعلی؟ فقلت انت اعلم يا رب بذلك و بكل شیء و انت علام الغيوب، قال: اختلفوا فی الدّرجات و الحسنات فهل تدری يا محمّد ما الدّرجات و ما الحسنات؟

قلت انت اعلم يا ربّ بذلك و بكلّ شیء و انت علام الغيوب، قال: الدّرجات اسباغ الوضوء فی المكروهات و المشي علی الاقدام الی الجماعات و انتظار الصّلوات بعد الصّلوات، و الحسنات افشاء السّلام و اطعام و التهجد بالليل و النّاس نيام، ثمّ قال يا محمّد من يعمل بهنّ يعش بخير و يخرج من خطيئته كيوم ولدته امّه.

(باقی آنچ در آن حضرت رفت با مصطفی (صلي الله عليه وسلم) از آنچ ناقلان نقل كرده‌اند در سوره النّجم گوئيم انشاء اللّٰه).

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت پس از آنك رازها رفت و نواختها و كرامتها ديدم، فرمان داد جبّار كائنات كه: يا محمّد ارجع الی قومك فبلّغهم عنّی بزمين باز گرد و آنچ گفتنی است بگوی و پيغام كه رسيدنيست برسان، قال فحملنی الرّفرف الاخضر الذی كنت عليه يخفضنی و يرفعنی حتّی اهوی بی الی سدرة المنتهی، گفتا چون بسدره منتهی باز آمدم جبرئيل گفت ای محمّد نوشت باد اين نواخت و كرامت و اين عزّ و مرتبت كه از حضرت ذی الجلال يافتی، هرگز هيچ ملك مقرّب و هيچ پيغامبر مرسل باين منزلت نرسيد كه تو رسيدی و اين نديد كه تو ديدی، خدای تعالی را سپاس داری كن و شاكر باش كه اللّٰه تعالی شاكران را دوست دارد، قال: فحمدت اللّٰه تعالی علی ذلك. آن گه از آن عجائب قدرت كه در علّيين ديده بودم از آن بحر مسجور و نار و نور غير آن لختی با جبرئيل ميگفتم، جبرئيل گفت:

تلك سرادقات عرش ربّ العزّه التي احاطت بعرشه و هی سترة للخلائق من نور الحجاب و نور العرش لولا ذلك لاحرق نور العرش و

نور الحجب من تحت العرش من خلق اللّٰه و ما لم تره اکثر و اعجب. قلت سبحان اللّٰه العظیم ما اکثر عجائب خلقه.
گفتم ای جبرئیل آن فریشتگان که در آن دریاهای عظیم دیدم صفها فراوان بر کشیده: «كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت: ایشان روحانیان بودند که ربّ العزّه ایشان را می‌گوید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفًّا» ای جبرئیل جمعی عظیم را دیدم در بحر اعلی بالای همه صفها صف بر کشیده و گرد عرس مجید در آمده ایشان که بودند؟ جبرئیل گفت ایشان کرّوبیانند اشراف فریشتگان و مهینان ایشان، ای محمّد کار و بار ایشان از آن عظیم‌تر است که من بوصف ایشان رسم یا اسرار ایشان دانم.
و فی بعض الاخبار انّ اللّٰه عزّ و جل خلق من نور العرش مائة الف صف من الملائكة یطوفون حول العرش کما امر ابن آدم بطواف بیته الحرام، قال و حول العرش اربعة ابحر: بحر من لؤلؤ یتلألأ، و بحر من ثلج یلمع لمعانا، و بحر من ماء یفور، و بحر من نار تتلظی.
پس آن گه جبرئیل دست من بگرفت و بدر بهشت برد تا بهشت بمن نماید و درجات و منازل مؤمنان ببینم و مآل و مرجع ایشان. گفتا بر در بهشت نبشته دیدم: الصدقة بعشر امثالها و القرض بثمانیة عشر
صدقه یکی ده است و قرض یکی هژده، ای جبرئیل چونست که قرض بر صدقه فضل دارد؟ گفت از بهر آنك سائل هر وقتی صدقه خواهد، اگر حاجت دارد یا نه. امّا آن کس که قرض خواهد جز بوقت حاجت و ضرورت نخواهد. پس در بهشت شدم غرفه‌ها و قصرها دیدم از درّ و یاقوت و زبرجد، دیوار آن خشتی زرّین و خشتی سیمین، خاك آن زعفران و زمین آن مشك اذفر، درختها دیدم شاخ آن زرّین و برگ آن حریر و ساق آن مروارید و بیخ آن سیم، جویها دیدم یکی آب شیر یکی عسل یکی می، دیگر نهری عظیم دیدم آب آن سپیدتر از شیر، شیرین تر از عسل، خوش بوی‌تر از مشك، سنگ ریزه آن درّ و یاقوت، جبرئیل گفت ای محمّد این آن کوثر است و تسنیم که ربّ العزّه ترا داده و بآن گرامی کرده و منبع آن زیر عرش مجید است، در هر قصری و غرفه‌ای و خانه‌ای از خانه‌های بهشتیان شاخی از آن می‌رود

تا شراب و عسل و شیر و می از آن آمیغ کنند، و ذلك قوله: «عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً» کنیزکی را دیدم سخت زیبا و آراسته و با جمال، گفتم این آن کیست؟ گفتند آن زید حارثه. قصری دیدم از مروارید سپید، ظاهر آن از باطن پیدا و باطن آن از ظاهر پیدا، گفتم آن کیست؟ جبرئیل گفت آن عمر خطاب، پس گفت ای عمر اگر نه غیرت تو بودی من در آن قصر رفتمی، عمر گفت: أ علیك اغار یا رسول اللّه.

گفتا از بهشت بدر آمدم و خواستم که به دوزخ نظری کنم تا خود چونست، فریشته‌ای را دیدم ازین کریه المنظری، شدید البطشی، خشمگینی، ترش‌رویی، از او بسهمیدم، گفتم ای جبرئیل این کیست که از دیدن وی چنین بترسیدم و از وی رعبی در دل من افتاد؟ جبرئیل گفت این عجبی نیست که ما همه فریشتگان پیوسته ازو همچنین در رعب و ترس باشیم، این مالك است خازن دوزخ که شادی و خرّمی در وی نیافریده‌اند و هرگز تبسم نکرده است، جبرئیل گفت: یا مالك هذا محمّد رسول العرب این پیغامبر آخر الزّمانست رسول عرب، آن گه بمن نگرست و مرا ثنا و تحیت گفت و ببهشت بشارت داد، گفتم یا مالك صفت دوزخ با من بگو، گفت: هزار سال تافته‌اند تا سرخ گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سپید گشت، پس هزار سال دیگر تافته‌اند تا سیاه گشت، اکنون سیاهست تاریك همچون کوه کوه آتش، خود را بر هم می‌زند و یکدیگر را می‌خورد: «تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ای محمّد اگر یك حلقه از آن سلسلهای آتشین بر کوه‌های دنیا نهند همه کوه‌ها از زخم تف آن همچون ارزیر گداخته گردد و بتخوم زمین سفلی فرو شود، گفتم یا مالك طرفی از آن بمن نمای تا ببینم، گوشه‌ای از آن رها کرد، شاخی از شاخه‌های آتش بیرون آمد، سیاه و صعب، از تف و دود آن همه آفاق تاریك گشت و از آن پر شد، هولی عظیم و کاری فظیع دیدم چنانك از وصف آن درمانم و مرا از دیدن آن غشی رسید تا جبرئیل مرا در خود گرفت و مالك را فرمود تا آن را بحال خود باز برد.

بروایتی دیگر مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفت ثمّ عرضت علیّ

النّار حتّى نظرت الى اغلالها و سلاسلها و حيّاتها و عقاربها و غسّاقها و يحمومها و رأيت عمّى ابا طالب فى ضحضاح من النّار عليه نعلان من النّار يغلى منها دماغه و لولا مكانى لكان فى الدّرك الاسفل، قال اهل اللغة فى ضحضاح من النّار اى فى شىء قليل من النّار و اصل الضّحضاح الماء الى الكعبين.
مصطفى (صلي الله عليه وسلم) از آنجا باز گشت جبرئيل او را بر پر خود گرفته و از آسمانها فرو مى‌آمد تا به موسى كليم باز رسيد، موسى گفت: ما ذا فرض اللَّه عليك و على امّتك؟
اللَّه تعالى ترا چه فرمود و بر امّت تو چه فرض كرد؟ گفت پنجاه نماز در شبانروزى، موسى گفت اى محمّد من مردم را ديده‌ام و شناخته و آزموده و امّت تو ضعيف‌اند طاقت پنجاه نماز ندارند، باز گرد و از خداوند خويش تخفيف خواه، قال فرجعت الى ربّى. و فى بعض الاخبار فرجعت فاتيت سدرة المنتهى فخررت ساجدا، قلت يا ربّ فرضت علىّ و على امّتى خمسين صلاة و لن استطيع ان اقوم بها انا و لا امّتى، چون مصطفى (صلي الله عليه وسلم) بازگشت و تخفيف خواست ده نماز از وى فرو نهادند، باز آمد و با موسى (عليه السلام) باز گفت، موسى ديگر باره همان سخن گفت كه امّت تو طاقت اين ندارند، باز گرد و نيز تخفيف خواه. مصطفى (صلي الله عليه وسلم) باز گشت و ده ديگر از وى فرو نهادند، به موسى باز آمد و موسى ديگر بار او را باز فرستاد همچنين موسى مى‌گفت و مصطفى (صلي الله عليه وسلم) باز مى‌گشت و تخفيف مى‌خواست تا پنجاه نماز به پنج باز آوردند، بعد از آن كه پنج بار باز گشت و نماز بپنج باز آورد، موسى (عليه السلام) هنوز مى‌گفت كه باز گرد و زيادت تخفيف خواه تا مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت پس ازين شرم دارم كه باز روم، بدين پنج رضا دادم و تسليم كردم. آن گه چون به موسى درگذشتم مناديى از پس ندا كرد كه: امضيت امرى و خفّفت عن عبادى و انّى يوم خلقت السّماوات و الارض فرضت عليك و على امّتك خمسين صلاة و لا يبدّل القول لدىّ فخمسة بخمسين: «الحسنة بعشر امثالها»
آورده‌اند از شافعى كه گفت: هر بار كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم)

از نزديك موسى (عليه السلام) بحضرت عزّت باز گشت خداى را ديد جلّ جلاله. و خبر درستست كه عكرمه فرا عبد اللَّه عباس گفت كه: سبحان اللَّه نظر محمد الى ربّه؟ محمد در خداوند خويش نگرست؟ گفت: نعم، جعل الكلام لموسى (عليه السلام) و الخلّة لإبراهيم (عليه السلام) و النّظر لمحمّد (صلي الله عليه وسلم) . گفتند يا بن عباس، عايشه صديقه مى‌گويد كه نديد، ابن عباس گفت رسول خدا احكام حيض و نفاس زنان را گفتى، ما را از ايشان بايد آموخت و احكام اصول دين ما را گفتى، ايشان را از ما بايد آموخت.

و در بعضى روايات مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: چون باز گشتم، بآسمان دنيا رسيدم، در زير آسمان نگه كردم غبارى و دخانى ديدم و آوازى و شغبى فراوان، گفتم اى جبرئيل اين چيست؟ گفت اين شياطين‌اند كه در پيش ديده فرزند آدم ايستاده اند و راه تفكّر و انديشه بايشان بر بسته‌اند تا در ملكوت آسمان و زمين تفكر نكنند: و لو لا ذلك لرأوا العجائب، پس آن گه جبرئيل مرا پيش قوم موسى برد ايشان كه ربّ العزّه مى‌گويد: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» و با ايشان سخن گفتم، و ايشان را قصّه ايست مشهور و در سوره الاعراف شرح آن داده‌ايم.

بعد از آن به بيت المقدس باز آمدند و براق هم چنان بر در مسجد ايستاده، رسول خدا بر نشست و جبرئيل با وى تا او را به مكّه باز آورد و بر جامه خواب خود نشاند و هنوز از شب ساعتها مانده بود. جبرئيل گفت اى محمّد قوم خود را خبر ده از آنچ ديدى از آيات كبرى و عجائب قدرت حق جلّ جلاله، گفت اى جبرئيل ايشان مرا دروغ زن گيرند و استوار ندارند، گفت ترا چه زيان از تكذيب ايشان، ابو بكر صديق ترا استوار دارد و تصديق كند.

ابن عباس و عايشه صدّيقه روايت كنند از مصطفى (صلي الله عليه وسلم) كه گفت: من دانستم كه ايشان مرا دروغ زن گيرند در آنچ گويم ازين جهت پاره‌اى دلتنگ بودم و غمگين نشسته، بو جهل فراز آمد بر طريق استهزاء گفت يا محمّد امروز از نو چه آورده‌اى و چه مى‌گويى؟ گفتم امشب مرا به بيت المقدس برده بودند، بو جهل شگفت

بماند! گفت تو امشب به بيت المقدس رفته‌ای و بامداد بنزديك ما باز آمده‌ای؟ گفتم آری چنين است، بو جهل گفت تو اين سخن كه با من گفتی با قوم خود بگويی؟ گفتم گويم، بو جهل بر گشت و جمعی را از صناديد قريش فراهم آورد و رسول خدای همان سخن با ايشان باز گفت، ايشان همه بانگ بر آوردند كه اين دروغ زن نگر كه چه ميگويد!! در قدرت آدمی چون باشد كه بيك شب از مكّه به بيت المقدس رود و باز آيد؟! يكی از آن جمله برفت و ابو بكر صديق را خبر داد كه صاحب تو چنين می‌گويد، ابو بكر گفت: لئن قال لقد صدق اگر گفت راست گفت، ابو بكر را آن روز صدّيق نام نهادند. پس يكی از ايشان كه ببيت المقدس سفر كرده بود و آن بقعت شناخته گفت توانی كه مسجد بيت المقدس را صفت كنی اگر ديده‌ای؟ رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) و صف مسجد همی‌كرد و آنچ ديده بود همی‌گفت، بعضی از آن بر وی بپوشيد كه نديده بود، ربّ العالمين جبرئيل را فرمود تا آن ساعت مسجد اقصی را به مكّه آورد و آنجا كه سرای عقيل است بنهاد، رسول (صلي الله عليه وسلم) در آن می‌نگرست و از هر چه می‌پرسيدند نشان ميداد، بعاقبت گفتند: امّا النّعت فو اللّٰه لقد اصاب، پس گفتند يا محمّد از كاروان ما كه از شام می‌آيد چه خبر داری؟

قال: يقدمها جمل اورق عليه كذا و فيها فلان و فلان و تقدم يوم كذا مع طلوع الشّمس فخرجوا فی ذلك اليوم، فقال قائل منهم هذه الشّمس قد شرقت، فقال آخر و هذه الإبل قد اقبلت يقدمها جمل اورق و فيها فلان و فلان كما قال محمّد، فلم يؤمنوا و لم يفلحوا و قالوا ما سمعنا بمثل هذا قطّ«إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» اللَّه نام خداوندى كه نامور است بيش از نام بران و راست نام ترست از همه ناموران، كردگار جهان و جهانيان و خداوند همگان، رحمن است دارنده آفريدگان: دشمنان و دوستان و فراخ بخشايش در دو جهان، رحيم است مهر نماى و دل گشاى، دوستان را راه نماى و سر آراى عارفان، نكو نام و رهى‌دار كريم و مهربان، در گفت شيرين و در علم پاك، در صنع زيبا و در فضل بيكران.

پير طريقت گفته در مناجات خويش: اى بوده و هست و بودنى، گفتت شنيدنى، مهرت پيوستنى و خود ديدنى، اى نور ديده و ولايت دل و نعمت جان، عظيم شانى و هميشه مهربان، نه ثناى ترا زبان، نه دريافت ترا درمان، اى هم شغل دل و هم غارت جان، بر آر خورشيد شهود يك بار از افق عيان، و از ابر جود قطره‌اى چند بر ما باران.

قوله: «سُبْحانَ الَّذِي أَسْرى بِعَبْدِهِ» خداوند هفت آسمان و هفت زمين جلّ جلاله و تقدّست أسماؤه و تعالت صفاته، در صدر اين سورت بر خود ثنا كرد آن گه كرامت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) جلوه كرد و شرف وى بر خلق پيدا كرد، اوّل خود را به بى عيبى گواهى داد و بپاكى ياد كرد، خود را خود ستود و كمال قدرت خود با خلق نمود، حوالت معراج رسول (صلي الله عليه وسلم) با فعل خود كرد نه با فعل رسول تا مؤمن را شبهت نيفتد و بر منكر حجّت بود، داند كه عجائب قدرت را نهايت نيست و از كمال قدرت آن قادر اين حال بديع نيست.

ديگر معنى آنست كه تا كرامت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) و شرف وى بر خلق عالم جلوه كند و تا عالميان بدانند كه مقام وى مقام ربودگانست بر بساط صحبت نه مقام روندگان در منزل خدمت، ربوده در كشش حقّ است و رونده در روش خويش، او كه در كشش حقّ است در منزل راز و نازست و سزاى اكرام و اعزاز است، و او كه

در روش خویش است بر درگاه خدمت بار همی‌خواند و همی‌جوید تا خود را منزلتی پدید کند، آن مقام مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است حبیب حق و این مقام موسی است کلیم حق، نبینی که موسی را گفت: «جاءَ مُوسی لِمِیقاتِنا» و مصطفی را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ» موسی آینده است بخویشتن رونده، محمّد برده است از خود ربوده: لیس من یمشی برجله کمن یمشی الیه، لیس من نوجی بسرّ کمن نودی علیه، او که رونده باشد در غیبت بعد پس از فصل وصل یابد، باز آن کس که برده بود بدایتش رفعت وصل بود، خاتمتش خلعت فضل بود، آن گه گفت: «بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بنده خود را که بحضرت راز و ناز برد بشب برد، زیرا که شب برد، زیرا که شب موسم عارفانست و وقت خلوت دوستانست، آرام گاه مشتاقانست، هنگام نواخت بندگانست، چون شب در آمد، دوستان را وقت خلوت آمد، رقیبان در خواب و دشمنان دور، خانه خالی و دوست منتظر:

شب هست و شراب هست و	برخیز و بیا جانا کامشب
چاکر تنهاست	شب ماست

در اخبار داود است که: یا داود کذب من ادّعی محبّتی اذا جنّه اللّیل نام عنّی، یا محمّد در راه ما هر که رنجی کشد از پس آن گنجی بیند، ترا فرمودیم که: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ» بشب خیز و نماز کن، هم ما فرمودیم که بشب خیز و بیا و با ما راز کن، تا بدانی که ما رنج کس ضایع نکنیم و هر کس را بسزای خود رسانیم.
لطیفه‌ای دیگر گفته‌اند که ربّ العالمین مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را فعلی اثبات کرد لایق عبودیّت او، و خود را فعلی گفت سزای ربوبیّت خویش، فعل مصطفی عروج است: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى»، فعل اللَّه تعالی نزول است: ینزل کلّ لیلة الی السّماء الدّنیا، عروج محمّد سزای بشریّت او و نزول اللَّه سزای الهیّت او، لایق ذات و صفات او، آن گه نزول خود را هنگام آن شب ساخت، عروج محمّد را هم بشب خواست از بهر آنك محمّد را حبیب خواند و معنی محبّت جز موافقت نیست، «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ

إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» بردند او را از مسجد حرام بمسجد اقصى و از مسجد اقصى بسدره منتهى و منزل اعلى تا احوال و اهوال قيامت معاينه بيند و قواعد شفاعت ممهّد گرداند، فردا كه رستاخيز بپاى شود و سياست و عظمت جبّارى در خلق پيچد، از بيم و فزع قيامت و هو و سياست در گاه عزّت خلايق همه در خود افتاده متحيّر بمانده رعب زده و فزع چشيده كه آن بينند كه هرگز نديده باشند و از شغل و كار خود با كار كس نپردازند، همه گويند: نفسى نفسى، و مصطفى (صلي الله عليه وسلم) كه ملكوت ديده و آيات كبرى و عجائب غيب بوى نموده نترسد و هيبت و سياست آن روز در وى اثر نكند و دل خود با شفاعت امّت دهد، همى‌گويد: امّتى امّتى، و اگر اين حال را مثالى خواهى در كار موسى (عليه السلام) تأمّل كن، چون تقدير الله چنان بود كه موسى و لشكر دشمن روزى بهم آيند و ساحران سحر عظيم آرند و عصاى موسى مار گردد تا آن سحر فرو برد، پيش از آن روز در حضرت مناجات ربّ العالمين با وى گفت: «أَلْقِ عَصاكَ» يا موسى عصا بيفكن، موسى عصا بيفكند مار گشت، موسى از آن بترسيد! ربّ العزّه گفت: «خُذْها وَ لا تَخَفْ» اى موسى برگير و مترس، لا جرم آن روز كه برابر فرعون بود و عصا مار گشت همه بترسيدند كه نديده بودند و موسى به نترسيد كه يك بار ديده بود، و يقال ارسله الحقّ سبحانه ليتعلّم اهل الارض منه العبادة ثمّ رقاه الى السّماء لتتعلّم الملائكة منه آداب العبادة. قال الله تعالى: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى» ما التفت يمينا و لا شمالا ما طمع فى مقام و لا فى اكرام تحرّر عن كلّ ارب و طرب.

لطيفه‌اى عجب شنو! آدم را گفتند «فَاهْبِطْ» مصطفى (صلي الله عليه وسلم) را گفتند: «اصعد» اى آدم بزمين فرو رو تا عالم خاك به هيئت جلال سلطنت تو قرار گيرد، اى محمّد تو بآسمان بر آى تا ذروه افلاك بجمال مشاهده تو آراسته شود، اى محمّد سرّ ما در آن كه پدرت را آدم گفتيم: «فَاهْبِطْ» اين بود كه ترا گوئيم: «اصعد»، بر مركب همّت نشين و تارك افلاك را اخمص قدم مبارك خود گردان، از جسمانى و روحانى سفر كن آن گه بما نظر كن، هديه پاك: التّحيّات المباركات

الصّلوات الطيّبات لله، بحضرت آر. قدح مالامال: السّلام عليك ايّها النّبي و رحمة الله كه بر دست ساقى عهد فرستاده شد بانامل قبول بگير و بكش، جرعه‌اى كريم وار بر ارض دلهاى امّت ريز كه كريمان چنين گفته‌اند:

شربنا و اهرقنا على الارض قسطها و للارض من كأس الكرام نصيب

هر كسى را جام او با جان او هم سان كنيد هر كسى را نقل او با عقل او هم بر نهيد

قال جعفر الصّادق (عليه السلام) : لمّا قرّب الحبيب غاية التقريب نالته غاية الهيبة فالطفه ربّه غاية اللّطف لانّه لا تحمل غاية الهيبة الّا بغاية اللّطف

جعفر صادق (عليه السلام) گفت: شب معراج كه سيد (صلي الله عليه وسلم) بحضرت رسيد غايت قربت يافت و از غايت قربت غايت هيبت ديد، تا ربّ العزّه تدارك دل وى كرد بغايت لطف و كرامت بى نهايت او را بخود نزديك كرد، الطاف كرم گرد وى در آمد، بمنزل: «ثُمَّ دَنا» رسيده، خلوت: «أَوْ أَدْنى» يافته، راز شنيده، شراب چشيده، ديدار حق ديده، از هر دو كون رميده، و با دوست بيارميده، رفت آنچ رفت و شنيد آنچ شنيد و ديد آنچ ديد و كس را از آن اسرار خبرته، عقول و اوهام از دريافت آن معزول كرده، رازى در پرده غيرت رفته، بى زحمت اغيار بسمع نبوّت رسانيده، نور فى نور و سرور فى سرور و حبور فى حبور اخبرنا بالقصّة اكراما و اخفى الاسرار اعظاما.

رازيست مرا با شب و رازيست عجب، شب داند و من دانم، من دانم وشب

(2)

وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا {2}
ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ ۚ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا {3}
وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا {4}
فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ۚ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا {5}
ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا {6}
إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ ۖ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا ۚ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا {7}
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ ۚ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا ۘ وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا {8}
إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا {9}
وَأَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا {10}
وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ۖ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا {11}
وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ ۖ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ ۚ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا {12}

2 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» موسى را نامه داديم، «وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و آن را رهنمونى كرديم بنى اسرائيل را، «أَلَّا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكِيلًا (2)» كه جز از من وكيل مگيريد.
«ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» اى فرزندان فرزندان نوح كه برداشتيم با او «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (3)» نوح ما را بنده‌اى سپاس دار بود.
«وَ قَضَيْنا» و پيغام داديم و سخن رسانيديم و پند داديم، «إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» بنى اسرائيل را در نامه و پيغام خويش، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» كه ناچار فساد خواهيد كرد در زمين مقدس دو بار، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (4)» و پس بيرون خواهيد شد بيرون شدنى نهمار و بر خواهيد شد از مقام طاعت بر شدنى بزرگ.
«فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» چون هنگام پيشين مرّة آيد از آن دو، «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا» بينگيزيم بر شما بندگانى از آن ما، «أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ» با زور سخت، «فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ» تا بجست و جوى در آيند در سرايها «وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولًا (5)» و اين وعيديست كردنى.
«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» آن گه شما را غلبه دهيم بر ايشان، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» و شما را پس آن مالها افزائيم و پسران، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (6)» و شما را انبوه سپاه تر كنيم از آنچ بوديد.
«إِنْ أَحْسَنْتُمْ» اگر نيكويى كنيد، «أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» نيكويى خود را كنيد، «وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» و اگر بد كنيد خود را مى‌كنيد، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام عقوبت فساد كردن پسينه آيد، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» تا در رويهاى شما اندوه پيدا كنند، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» و تا در مسجد بيت مقدس آيند، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» چنانك باوّل بار درآمده بودند، «وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (7)» و تا هلاك كنند و نيست آرند چندانك توانند و بر آن غلبه كنند.
«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» چنان ميخواهد خداوند شما كه آخر بر شما

ببخشاید، «وَ إِنْ عُدْتُمْ» و اگر پس باز گردید، «عُدْنا» ما باز گردیم، «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً (8)» و ما زندان كافران ساختيم دوزخ را و جاى ايشان كرديم.
«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي» اين قرآن راه مى‌نمايد، «لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» آن راه را كه آن راست ترست و پاينده‌تر، «وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ» و مؤمنانرا بشارت ميدهد، «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» آن مؤمنان كه كار هاى نيكو كنند، «أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً (9)» كه ايشانراست مزدى بزرگوار.
«وَ أَنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» و ايشان كه بنمى‌گروند بروز رستاخيز، «أَعْتَدْنا لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً (10)» ساختيم ايشان را عذابى دردنماى.
«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» مردم بر خويشتن بد ميخواهند، «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» در نيك خواستن خويشتن را، «وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا (11)» و آدمى شتاب ز دست تا بود.
«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ» شب و روز را دو نشان كرديم، «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» نشان شب بستر ديم، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» و نشان روز روشن كرديم بينا، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» تا فضل خداوند خويش بجوئيد، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» و تا بدانيد شمار سالها و راست داشتن هنگامها، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا (12)» و هر چيزى را گشاده و باز نموده از يكديگر پيدا كرديم پيدا كردنى.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ» اى التّوراة، «وَ جَعَلْناهُ» يعنى التّوراة.
و قيل: يعنى موسى (عليه السلام) ، «هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ أَلَّا تَتَّخِذُوا» اى دللناهم به على الهدى فقلنا لا تتّخذوا، ان زيادتست و معنى آنست كه موسى را تورات داديم و او را سبب هدايت بنى اسرائيل كرديم و گفتيم كه جز از من وكيلى مگيريد و كارسازى مدانيد، آن گه گفت: «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» نداء مضافست يعنى كه اين خطاب با شما است اى فرزندان فرزندانِ نوح، و مراد باين همه خلقست عرب و عجم كه از فرزندان نوح‌اند. و قيل: عنى بذلك سام بن نوح لانّ بنى اسرائيل من ولده. و اين منّتى است كه ربّ العالمين بر ايشان مى‌نهد و نعمتى كه با ياد ايشان مى‌دهد ميگويد اى فرزندان آن كس كه او را برداشتيم در كشتى با نوح و از غرق برهانيديم، و روا باشد كه «ذُرِّيَّةَ» مفعول «أَلَّا تَتَّخِذُوا» نهند و «وَكِيلًا» مفعول دوم باشد و معنى آنست كه پيغام بايشان اين بود كه ذريت فرزندان نوح را كاردان و كارساز خود مگيريد جز از من و باين قول وكيل بموقع جمع افتاده است و افتد فعيل بمعنى جمع، كقوله: «وَ حَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً» ابو عمرو «لا يتخذوا» بيا خواند يعنى: لان لا يتّخذوا من دونى وكيلا تورات را رهنمونى كرديم بنى اسرائيل را تا جز از من وكيلى نگيرند و جز از من خدايى ندانند، الوكيل ها هنا الرّبّ و سمّى اللَّه عزّ و جل نفسه وكيلا لانّه هو الذى يلى امر العباد و يتكفّله و يقوم بما يكلون اليه و يتوكلون فيه عليه، «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً» كنايتست از نوح (عليه السلام) ، كان شكره انّه كان اذا اكل قال: «بسم اللَّه» و اذا فرغ من الاكل قال: «الحمد للَّه» و اذا لبس ثوبا قال: «بسم اللَّه» و اذا نزعه قال: «الحمد للَّه» و من خصائص نوح (عليه السلام) انّه كان اطول الانبياء عمرا فقيل له كبير الانبياء و شيخ المرسلين، و جعل معجزته فى نفسه لانّه عمر الف سنة لم ينغض له

سنّ اى لم يتحرّك و لم ينقص له قوّة و لم يبالغ احد من الرّسل فى الدّعوة مثل ما بالغ و كان يدعو قومه ليلا و نهارا اعلانا و اسرارا و لم يبق نبىّ من امّته من الضرب و الشّتم و انواع الاذى و الجفاء ما لقى نوح، و جعل ثانى المصطفى فى الميثاق و الوحى، فقال تعالى: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ» و قال: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ». و فى البعث فهو اوّل من تنشقّ الارض عنه يوم القيامة بعد محمّد (صلي الله عليه وسلم) و اكرمه اللَّه بالسّلام و الكرامة، فقال تعالى: «يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ» و جعل ذريّته هم الباقين فهو ابو البشر و اصل النّسل بعد آدم (عليه السلام) و سمّاه شكورا فقال تعالى: «إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً».

«وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» هذه الآية ردّ صريح على المعتزلة و القدريّة و بيان صريح ان اللَّه يعلم من العباد الفساد قيل ان يأتوه، «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ» جاى ديگر گفت: «وَ قَضَيْنا إِلَيْهِ ذلِكَ الْأَمْرَ» اى اعلمنا هم و اخبرنا هم و عهدنا اليهم فى الكتاب يعنى فى التورية، و قيل فى اللّوح المحفوظ. و روا باشد كه الى بمعنى على بود، اى قضى اللَّه عليهم فى سابق علمه، «لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ» قيل الفساد فى الارض العمل بالمعاصى اى لتعصنّ اللَّه عصيانا بعد عصيان، «وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً» العلوّ ها هنا البغى و الطّغيان، كقوله: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ» و قوله: «عُلُوًّا كَبِيراً» اى بغيا و قهرا شديدا، و كانوا يقتلون النّاس ظلما و يغلبون على اموالهم قهرا و يخرجون الدّيار بغيا و يقتلون الانبياء و فيمن قتلوا من الانبياء زكريّا و يحيى و شعيبا. معنى آيت آنست كه ربّ العالمين بنى اسرائيل را خبر داد در تورات موسى كه فرزندان ايشان در زمين تباه كارى كنند و معصيت كنند و بر بندگان خدا بظلم و بيداد برترى جويند: دو بار، ربّ العزّه ايشان را هر بار عقوبت كند كه بر ايشان مسلط گرداند كسى كه خون ايشان ريزد و فرزندان ايشان را برده گيرد و مال ايشان بغنيمت برد و ديار ايشان خراب كند، اينست كه ربّ العالمين گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» وعد درين آيت بمعنى وعيد است، يعنى: فاذا جاء ما وعدنا على المعصية الاولى بعثنا عليكم عبادا لنا. و قيل الوعد بمعنى

الموعد و الموعد الوقت ای وقت اولی المرتین، كقوله: «وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ».
خلاف است میان علماء كه این عباد كه‌اند: ابن عباس گفت و قتاده كه جالوت جبارست بقيّه عمالقه كه بدست داود كشته شد. و گفته‌اند كه قومی مؤمنان بودند كه ربّ العالمین ایشان را بر بنی اسرائیل مسلّط كرد بدلیل آنك گفت: «عِباداً لَنا» و این لفظ جز بر مؤمنان نیفتد، و بیشتر اهل تفسیر بر آنند كه بخت‌نصر بود فرزند زاده سنخاریب ملك بابل، و قصّه وی آنست كه سنخاریب با ششصد هزار رایت از بابل بیامد به بیت المقدس تا بنی اسرائیل را مقهور كند و بیت المقدس خراب كند و در آن زمان پادشاه بنی اسرائیل مردی بود صالح با سداد نام وی صدیقه و پیغامبر ایشان شعیا بن امصیا پیش از مبعث زكريّا و يحيى و عیسی بود و این شعیا آنست كه بنی اسرائیل را بشارت داد به عیسی و محمّد علیهما السّلام.
فقال: اری راكبین مقبلین احدهما علی حمار و الآخر علی جمل، راكب الحمار عیسی (علیه السلام) است و راكب الجمل مصطفی (صلي الله عليه وسلم) و آن گه مصطفی را صفت كرده كه: له كلّ خلق كریم السّكینة لباسه و البرّ شعاره و التّقوی ضمیره و الصّدق و الوفاء طبیعته و العفو و المعروف خلقه و العدل سیرته و الحق شریعته و الهدی امامه و الاسلام ملّته و احمد (صلي الله عليه وسلم) اسمه.
چون سنخاریب بدر بیت المقدس رسید، صدیقه گفت مر شعیا پیغامبر را كه هیچ وحی بتو آمد از خداوند عزّ و جل كه بما چه خواهد رسید از سنخاریب و لشكر وی؟ شعیا گفت نیامد، تا درین حدیث بودند وحی آمد از خداوند تعالی جلّ جلاله به شعیا كه صدیقه را گوی عمرت بسر آمد و روزگار ملك تو بآخر رسید، وصیّت كن و از اهل بیت خویش خلیفه‌ای گمار، شعیا این پیغام بگزارد و صدیقه روی بقبله آورد و نماز و دعا و تضرّع بسیار كرد و خدای را عزّ و جل ثناها نیكو گفت و توبه كرد، به شعیا وحی آمد كه توبت وی قبول كردم و بر وی رحمت كردم و پانزده سال دیگر او را عمر دادم و كار سنخاریب دشمن كفایت كردم، صدیقه دیگر بار بسجود افتاد و تضرّع و زاری

کرد و گفت: يا الهی و اله آبائی لك سجدت و سبّحت و عظمت انت الذی تعطی الملك من تشاء و تنزع الملك ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء عالم الغيب و الشّهادة انت الاوّل و الآخر و الظّاهر و الباطن و انت ترحم و تستجيب دعوة المضطرّين، انت الذی اجبت دعوتی و رحمت تضرّعی، آن گه صديقه گفت شعيا را كه از خداوند جلّ جلاله بخواه تا ما را خبر دهد كه با اين دشمن سنخاريب چه خواهد كرد؟ وحی آمد آن ساعت به شعيا كه كار و كفايت كردم و شما را از شرّ وی رهانيدم و بامداد نظاره كنيد تا عجايب ببينيد، ديگر روز بامداد بر در شهر گويندهای آواز داد كه ای ملك بنی اسرائيل كار دشمن كفايت شد و آن لشكر بيكبار همه هلاك گشتند مگر سنخاريب و پنج كس از دبيران كه با وی بودند، و از آن پنج كس يكی بخت‌نصر بود، روزی چند ايشان را بخواری و عجز و بيچارگی بداشتند و صديقه چون سنخاريب را ديد گفت: الحمد للّٰه ربّ العزّه الذی كفانا كم بما شاء انّ ربّنا لم يبقك و من معك لكرامتك عليه و لكنّه انّما ابقاك و من معك لتزدادوا شقوة فی الدّنيا و عذابا فی الآخرة و لتخبروا من ورائكم بما رأيتم من فعل ربّنا و لدمك و دم من معك اهون علی اللّٰه من دم قراد لو قتلت.

پس شعيا را وحی آمد كه تا صديقه، سنخاريب را و قوم كه با وی ماندهاند با شهر خويش فرستد، ايشان را با شهر خويش بابل فرستاد. و پس از آن سنخاريب هفت سال زنده بود و بعد از وی بخت‌نصر پسر زاده وی بجای وی نشست و ملك راند هم بر آن قاعده كه جدّ وی می‌راند طاغی و باغی و ظالم. پس تقدير الهی چنان بود كه پادشاه بنی اسرائيل: صديقه فرمان يافت و كار بنی اسرائيل در اضطراب افتاد و هرج و قتل در ميان ايشان پديد آمد و يكديگر را می‌كشتند و سر بباطل و طغيان در نهادند و شعيا پيغامبر در ميان ايشان بود، وحی آمد بوی تا ايشان را پند دهد و بترساند و نعمتهای اللّٰه تعالی با ياد ايشان دهد، شعيا زبان وعظ بگشاد و ايشان را پند داد و وعيد گفت و پيغام اللّٰه تعالی بوعيد و تهديد بايشان رسانيد، ايشان چون سخن وی شنيدند قصد وی كردند تا او را هلاك كنند، شعيا از ميان ايشان بگريخت درختی

وى را پيش آمد آن درخت از هم شكافته شد شعيا در ميان درخت شد، شيطان بوى در رسيد و يك ريشه جامه وى بگرفت و بيرون بگذاشت تا بنى اسرائيل بنشان آن يك ريشه راه بوى بردند، ارّه بر آن درخت نهادند و درخت را و شعيا را بدو نيمه ببريدند، چون ايشان از اندازه فرمان در گذشتند و بفساد و طغيان سر در نهادند و پيغامبر را كشتند، ربّ العالمين بر ايشان خشم گرفت و بخت‌نصر را بر ايشان مسلّط كرد تا از زمين بابل بيامد و بيت المقدس را خراب كرد و خلقى بسيار ازيشان بكشت و هفتاد هزار كودك نارسيده از اولاد پيغامبران از اهل بيت داود و از فرزندان يوسف و بنيامين و يهودا و روبيل و لاوى و غير ايشان ببردگى ببرد و هر چه زر و سيم بود و پيرايه و جواهر كه سليمان بن داود در مسجد بيت المقدس بكار برده بود همه نقل بابل كرد و تورات آنچ ديد بسوخت.

اينست وقعه اولى كه ربّ العالمين گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما» اى اولى المرتين، «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ» اى سلّطنا عليكم، «عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ الدِّيارِ» اى طافوا بين بيوتكم يقتلونكم، و الجوس التردد فى الدّيار و طلب الشّىء بالاستقصاء. و قيل طافوا ينظرون هل بقى احدكم يقتلوه، و الخلال انفراج ما بين الشّيئين او اكثر لضرب من الوهن اى قتلوا فى الازقة و الطّرق، «وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولًا» اى هذا الوعيد من اللَّه كائن لا مرد له و اللَّه تعالى فاعله.

«ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» اى نصرناكم و رددنا لكم الدّولة لكم عليهم. قيل هو غلبة الطّالوت و قتل داود، جالوت. و قيل معناه لمّا تابوا و اصلحوا ما افسدوا اعانهم اللَّه فكرّوا على الذين قتلوا منهم فاستنقذوا من بقى من الاسراء و استرجعوا اموالهم، «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ» اى اعنّاكم بالمال و كثرة الاولاد فانّ القوّة فيهما، «وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» اى اكثر من الاعداء عدادا و انصارا، النّفير النّفر و هو من ينفر معك و يجوز ان يكون نفير جمع نفر ككلب و كليب و عبد و عبيد و هم المجتمعون للمصير الى الاعداء، و نفيرا منصوب على التّمييز.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» اى قلنا لهم و اوحينا اليهم انّكم مجزيّون على الاحسان و الاساءة فلا تفارقوا الاحسان و لا تقربوا الاساءة، قوله:

«فَلَها» ای فعلیها، عرب لام بجای علی نهند: سقط فلان لفيه ای علی فیه، قال الله تعالى: «وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ» ای علیه بالقول. و قیل فلها ای فلها الجزاء و العقاب. و قیل فلها ربّ یغفر الاساءة.
سعید جبیر گفت: ابتداء کار بخت‌نصر آن بود که مردی از نیك مردان بنی اسرائیل میخواند از کتاب خدا که: «بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ» الآية... آن مرد بگریست و در الله زارید گفت: یا رب ارنی هذا الرّجل الذی جعلت هلاك بنی اسرائیل علی یدیه بار خدایا بمن نمای آن کس را که هلاك بنی اسرائیل بر دست او حکم کرده ای و این قضا بر وی رانده‌ای، او را بخواب نمودند که: مسکین ببابل یقال له بخت‌نصر، این مرد برخاست و به بابل رفت و مال بسیار با خویشتن ببرد و درویشان را می‌نواخت و پیوسته ایشان را باز می‌جست و نام ایشان می‌پرسید تا روزی بدرویشی خسته بیمار در رسید او را پرسید که نام تو چیست؟ گفت بخت‌نصر، او را بر گرفت و بخانه برد و مراعات وی میکرد تا از آن بیماری صحت یافت و با وی نیکوئیها کرد، بعاقبت چون آن مرد اسرائیلی قصد خانه خویش کرد بخت‌نصر می‌گریست و می‌گفت: فعلت بی ما فعلت و لا اجد شيئا اجزیك به با من نیکوئیها کردی و مرا دست نمی‌دهد که ترا مکافات کنم، اسرائیلی گفت بلی مکافات من می‌توانی، اگر کنی آسان کاری است و چیزی اندك، مرا نبشته‌ای دهی و عهد نامه‌ای که اگر ترا روزی دولتی و مملکتی بود، پادشاهی و فرمان روایی، مرا حرمت داری و آنچ من گویم کنی. بخت‌نصر گفت این چه سخنست که می‌گویی و چه افسوس میداری، هر چند که کوشید تا این عهد نامه بستاند، نداد و جز بر استهزاء حمل نکرد، اسرائیلی بگریست گفت مانع این کار نمی‌دانم مگر آنچ الله تعالی می‌خواهد تا حکمی که در ازل کرده و قضایی که خواسته براند و تمام کند.
و در آن روزگار ملك بابل و نواحی پارس صنحابین بود، و قیل صیحون.
بخت‌نصر طلب روزی را گرد لشکر و حشم وی می‌گشت، طلیعه‌ای از جهت صیحون به شام می‌شد با ایشان برفت، چون باز آمد از آنچ

دیده بود و شنیده لختی با صیحون بگفت، صیحون او را بخود نزدیك کرد، کار وی بجایی رسید که در میان قوم محترم و مقرّب گشت، سرور و سالار لشکر شد، صیحون بمرد و بجای صیحون بر تخت ملك نشست، وهب منبه گفت: چون ملك بر وی مستقیم شد از دیار شام و بیت المقدس باز گشته و مسجد اقصی خراب کرده و تورات سوخته و چهل هزار مرد از علماء و احبار بنی اسرائیل کشته و هفتاد هزار از اولاد انبیاء ببردگی گرفته، و دانیال حکیم و قومی از اصحاب وی با خود برده. و این دانیال حکیم، قومی گفته‌اند که پیغامبر بود امّا نه مرسل بود، بعد ازین همه بخت‌نصر خوابی عجیب دید از آن بترسید و از کهنه و سحره تعبیر آن در خواست، ایشان ندانستند و از تعبیر و تفسیر آن خواب عاجز ماندند، و را گفتند: دانیال حکیم تعبیر خواب نیکو داند، او را بخواند چون بیامد در پیش وی سجود نکرد چنانك عادت ایشان بود، بخت‌نصر گفت، ما الذی منعك من السّجود لی؟ قال: انّ لی ربّا عظیما آتانی العلم و الحکمة و امرنی ان لا اسجد لغیره فخشیت ان اسجد لغیره ان ینزع منّی علمه الذی آتانی و یهلکنی، فقال: نعم ما عملت حیث وفیت بعهده و اجللت علمه، ثمّ قال: أ عندك علم بهذه الرّؤیا؟ بخت‌نصر گفت: خواب مرا تعبیر دانی؟ گفت دانم و پیش از آنك بخت‌نصر خواب خود حکایت کرد دانیال حکایت آن خواب کرد گفت: بتی دیدی سر وی از زر سرخ، سینه وی از سیم سپید، شکم وی از مس، هر دو ران وی از آهن، هر دو ساق وی از سفال، آن گه سنگی از آسمان فرو آمد آن را بشکست و خرد کرد و آن سنگ می‌افزود و بزرگ می‌شد تا میان مشرق و مغرب از آن سنگ پر شد، آن گه درختی دیدی اصل آن در زمین و شاخ آن در آسمان، و مردی بر آن درخت تبری بدست گرفته و منادی ندا می‌کند که بزن شاخ این درخت را تا مرغان از بالای آن و ددان از زیر آن بر کنده شوند و اصل و بیخ آن درخت بر جای می‌دار، اینست خواب که دیدی ای ملك.

آن گه تعبیر کرد گفت: امّا الصّنم الذی رأیت فانت الرّأس من الذّهب و انت افضل الملوك آن سر صنم که از زر بود تویی مهینه ملوك جهان

و سرور ایشان و آن سینه وی که از سیم بود، پسر تو است بعد از تو پادشاه باشد و سرور، و شکم وی که از مس بود پادشاهی باشد بعد از پسر تو فرود از وی. امّا دوران آهنین آنست که پس از آن دو فرقت شوند و در ملك سخت کوشند و پس از آن کار ملك سست شود چنانك سفال در جنب آهن، و سنگ که از آسمان فرو آمد و جهان از آن پر گشت: پیغامبری خواهد بود در آخر الزّمان که ملوك جهان را پراكنده كند و ملك ایشان بر دارد و جهانیان را مسخّر خود گرداند و كار وی بلند شود، و آن درخت كه دیدی و آنچ از وی بریدند و مرغان و ددان كه در بالا و زیر آن بودند زوال ملك تو باشد یك چندی و صورت تو كه مسخ كنند، ربّ العزّه ترا روزگاری كركس گرداند ملك مرغان، پس گاو نر گرداند ملك چهار پایان، پس شیر گرداند ملك ددان و وحش بیابان، هفت سال برین صفت ممسوخ باشی صورت بگشته و دل همچون دل آدمیان بمانده: لتعلم انّ اللَّه له ملك السّماوات و الارض و هو یقدر علی الارض و من علیها، و اصل درخت كه بر جای بماند ملك تو است كه بر جای بود پس از مسخ.
چون دانیال خواب وی را تعبیر كرد و علم و حكمت وی بشناخت او را گرامی كرد و عزیز همی‌داشت تا گبران و مغان بر وی حسد بردند و او را بدها گفتند بنزدیك بخت‌نصر، فقالوا انّ دانیال و اصحابه لا یعبدون إلهك و لا یأكلون ذبیحتك، گبران كار وی بنزدیك ملك بجایی رسانیدند كه بفرمود تا دانیال و اصحاب وی را با شیر بهم در غاری كنند تا ایشان را هلاك كند و بخورد، شیر چون ایشان را دید از ایشان برگشت و تواضع نمود، و ایشان چون در غار می‌شدند شش كس بودند، چون بیرون می‌آمدند هفت كس بودند!! گفتند چونست كه شش كس بودند و اكنون هفت كس بیرون می‌آیند ؟! آن هفتمین فریشته‌ای بود كه اللَّه تعالی بایشان فرستاد تا پاسبانی ایشان كند و بدها از ایشان بگرداند، آن فریشته چون بیرون آمد لطمه‌ای بر روی بخت‌نصر زد و ربّ العزّه او را در آن حال ممسوخ كرد، سر در نهاد در بیابان و بددان و وحوش بیابان پیوست، هفت سال در آن مسخ بماند روزگاری بصورت شیر، روزگاری بصورت گاو، روزگاری بصورت كركس،

پس از هفت سال ربّ العزّه او را بصورت آدميان باز آورد و ملك با وى داد چنانك بود، فآمن و دعا النّاس الى اللَّه، فى قول بعضهم. سئل وهب: أ كان مؤمنا؟ فقال: وجدت اهل الكتاب قد اختلفوا فيه فمنهم من قال مات مؤمنا و منهم من قال احرق بيت اللَّه و كتبه و قتل الانبياء و غضب اللَّه عليه غضبا فلم يقبل منه حينئذ توبة، و قول درست آنست كه بخت‌نصر كافر مرد.
محمّد بن اسحاق گفت: چون اللَّه تعالى خواست كه او را هلاك كند پس از آنك از تخريب بيت المقدس باز گشته بود و اهل آن كشته و گزاف كاريها كرده، بنى اسرائيل را گفت ايشان كه در تحت قهر و اسر وى بودند: أ رأيتم هذا البيت الذى خرّبت و هؤلاء النّاس الذين قتلتهم من هم و ما هذا؟! اين خانه‌اى كه من خراب كرده‌ام چه خانه‌ايست و اهل آن كه كشتم چه قومند؟ ايشان گفتند خانه خداست مسجد وى و عبادت‌گاه بندگان وى و آن كشتگان همه فرزندان پيغامبران بودند كه معصيتها كردند و انذارهاى فرمان حق در گذاشتند تا ترا بر ايشان مسلّط كرد و بعقوبت گناهان خويش رسيدند، بخت‌نصر گفت: از شما كيست كه مرا ديدار در آسمان دهد؟ تا هر چه در آسمانست از خلق بردارم و نيست گردانم و بساط ملك خود در آسمان بگسترانم چنانك در زمين كردم، ايشان گفتند: ما يقدر عليه احد من الخلائق اين كاريست كه دست خلائق بدان نرسد و همه كس از آن عاجز مانند، وى گفت ناچار است و گرنه شما را هلاك كنم، ايشان بگريستند و در اللَّه تعالى زاريدند و دعا كردند تا ربّ العزّه دعاى ايشان مستجاب كرد و از خوارى و حقيرى وى او را به پشّه‌اى هلاك كرد! گويند پشّه‌اى در بينى وى شد بمغز سر رسيد نيش بر وى ميزد تا بى آرام و بى طاقت گشت و پيوسته بر سر وى لخت مى‌زدند و زخم مى‌كردند تا مگر بيارامد و هيچ نياراميد تا بهلاك نزديك گشت، فقال لخاصّته من اهله اذا متّ فشقّوا رأسى و انظروا ما هذا الذى قتلنى فلما مات شقّوا رأسه فوجدوا البعوضة عاضّة على امّ دماغه ليرى اللَّه العباد قدرته و سلطانه.
قولى ديگر گفته‌اند در بيان مرگ وى سدّى گفت: چون ربّ العزّه او را پس از مسخ بصورت آدمى باز آورد و ملك با وى داد، دانيال حكيم

را گرامی میداشت، گبران بر وی حسد بردند گفتند دانیال چون با ملك شراب خورد قضاء حاجت بول باو تاختن آرد و خویشتن را از آن باز نتواند داشت، و این در میان ایشان عاری بود عظیم، بخت‌نصر دربان را بخواند گفت می‌نگر اوّل کسی که از مجلس شراب بر خیزد قضاء حاجت را او را هلاك کن، اگر چه گوید من بخت‌نصرام در اهلاك وی تقصیر مکن، پس ربّ العزّه دانیال را ازین علّت عافیت داد تا وی را با رافت حاجت نبود و این علّت آن شب بر بخت‌نصر افتاد، اوّل کسی که اراقت بول را برخاست او بود، دربان او را نشناخت قصد وی کرد، گفت من بخت‌نصرم، دربان گفت: کذبت انّ الملك امرنی ان اقتل اول من یخرج فضربه فقتله، و کان عمر بخت‌نصر الفا و خمس مائة سنة و خمسین یوما. اینست بیان واقعه اولی و قصّه بخت‌نصر بر قول جمهور اهل تفسیر.

امّا واقعه آخر که ربّ العزّه گفت: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» آن بود که بعد از هلاك بخت‌نصر قومی از بنی اسرائیل که در دست وی بودند خلاص یافتند و به ایلیا و شام و بیت المقدس باز گشتند، و گفته‌اند که ربّ العزّه کشتگان بنی اسرائیل را نیز زنده کرد تا بخانه‌های خویش باز شدند و تورات را که سوخته بود و در میان ایشان نمانده به زبان عزیز بن شرحیا بایشان باز داد و اللَّه نعمت خود بر ایشان فراخ کرد تا بناهای عظیم کردند و قصرهای نیکو ساختند و ایشان را مال و فرزندان بسیار داد چنانك گفت جلّ جلاله: «وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً» ایشان را دیگر باره در نعمت بطر گرفت و سر بمعصیت و طغیان در نهادند و در زمین تباهکاری کردند و ربّ العالمین پیغامبران را بایشان فرستاد و ایشان پیغامبران را بعضی دروغ زن گرفتند و بعضی را کشتند چنان که اللَّه تعالی گفت: «فَرِيقاً كَذَّبُوا وَ فَرِيقاً يَقْتُلُونَ».

و آخرترین پیغامبران بایشان زکریّا بود و یحیی و عیسی علیهم السّلام و ایشان زکریّا و یحیی هر دو را بکشتند بقول بعضی مفسران و بقول بعضی زکریا را نکشتند بلکه خود فرمان یافت، امّا یحیی را بی خلاف کشتند، و سبب قتل وی آن بود که عیسی (علیه السلام) یحیی را

فرستاد با دوازده مرد حواریان تا مردم را دین و شریعت آموزند و از حرام و ناشایست باز دارند، پادشاه ایشان خواست که دختر زن را بزنی کند بقول سدّی، یا دختر برادر بقول عبد اللّٰه بن عباس، و این هر دو در شریعت حرامند، یحیی (علیه السلام) او را از آن نهی کرد و پادشاه را بآن دختر میل بود چنانك هر چه از وی میخواست رد نمی‌کرد، دختر از پادشاه درخواست تا یحیی را بکشند و سر یحیی را پیش وی آرند در طشت نهاده بستیز آن که او را از نکاح وی نهی کرد! پادشاه سر باز می‌زد و نمی‌خواست که او را بکشد و وی الحاح می‌کرد و تن فرا وی نمی‌داد تا آن گه که از بهر دل وی بفرمود تا یحیی (علیه السلام) را شهید کردند و خون وی بر زمین ریختند، در بیت المقدس آن خون جوشیدن گرفت، خاك بر آن میریختند و هم چنان می‌جوشید و بالا می‌گرفت تا ربّ العزّه بر ایشان خشم گرفت و خواست که غضب خود بر ایشان براند و ایشان را عقوبت کند، ملکی را از ملوك بابل بر ایشان انگیخت نام وی خردوس و کانت نکایته فیهم اشد من نکایة بخت‌نصر، فذلك قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ». خردوس با لشکری انبوه بدر بیت المقدس فرود آمد و بر بنی اسرائیل غلبه کرد و یکی را گفت از سروران لشکر خویش نام وی نبوزراذان: انّی قد کنت حلفت بالهی لئن ظهرت علی اهل بیت المقدس لاقتلنّهم حتّی یسیل دماؤهم فی وسط عسکری الّا ان لا اجد احدا اقتله من سوگند یاد کردم بخداوند خویش که اگر مرا بر اهل بیت المقدس دست رس بود و ظفر یابم بر ایشان ایشان را میکشم تا خون ایشان روان گردد و بلشگرگاه من رسد، پس نبوزراذان را فرمود تا در بیت المقدس شد بر آن بقعت که قربان‌گاه ایشان بود، خون دید که همی‌جوشید و بالا گرفت و آن خون یحیی زکریا بود، امّا جهودان از نبوزراذان پنهان کردند گفتند: هذا دم قربان قرّبناه فلم یقبل منّا فلذلك یغلی هو کما تراه و لقد قرّبناه منذ ثمانی مائة سنة القربان فتقبل منّا الّا هذا القربان و ذلك لانّه قد انقطع منّا الملك و النبوة و الوحی فلذلك لم یقبل منّا گفتند هشتصد سالست تا قربان میکنیم و پذیرفته می‌آید مگر این یك قربان که نپذیرفتند از آنك وحی و نبوّت از ما منقطع گشته، نبوزراذان بفرمود تا

بر سر آن خون قتل نهمار کردند، هزارها کشتند از مهتران و کهتران، خرد و بزرگ ایشان تا مگر آن خون ساکن گردد و ساکن نمی‌گشت، پس گفت: ویلکم یا بنی اسرائیل اصدقونی قبل ان لا أترك نافخ نار انثی و لا ذکر الّا قتلته، چون ایشان را این تهدید کرد راست بگفتند که این خون پیغامبریست نام او یحیی بن زکریا تا ما را از ناشایست و نابکار نهی میکرد و ما از نادانی فرمان او نبردیم و رشد خود نشناختیم و ما را از کار شما و فتنه قهر و قتل شما خبر می‌داد و تصدیق وی نکردیم و او را کشتیم تا باین روز و باین حال رسیدیم.
نبوزراذان بدانست که ایشان راست می‌گویند، بفرمود تا در شهر ببستند و لشکر خردوس هر چه با وی بود همه بیرون کرد و خالی گشت آن گه روی بر خاك نهاد و تضرّع و زاری کرد گفت: یا یحیی بن زکریّا قد علم ربّی و ربّك ما قد اصاب قومك من اجلك و ما قتل منهم من اجلك فاهدا باذن اللّٰه قبل ان لا ابقی احدا من قومك، چون این سخن بگفت خون یحیی بفرمان اللّٰه تعالی ساکن گشت،نبوزراذان چون آن حال دید ایمان آورد گفت: آمنت باللّٰه الذی آمنت به بنو اسرائیل و ایقنت انّه لا ربّ غیره. و روی انّ اللّٰه تعالی اوحی الی رأس من رؤس بقیّة الانبیاء انّ نبوزراذان حبور صدوق و الحبور بالعبرانیّة حدیث الایمان، آن گه گفت ای بنی اسرائیل آن دشمن خدا خردوس بمن فرموده که اهل بیت المقدس را چندان بکشم که خون کشتگان بلشکرگاه وی رسد و من طاقت عصیان وی ندارم راه آنست که چهارپایان بسیار بکشیم و آن گه این کشتگان را بر سر ایشان افکنیم تا آن را بپوشد و خون بلشکرگاه وی رسد، هم چنان کردند و خردوس کس فرستاد به نبوزراذان که قتل از ایشان بردار که خون ایشان بلشکرگاه ما رسید و سوگند ما راست شد، پس خردوس از آنجا برخاست و به بابل بازگشت و بعد از آن بنی اسرائیل را ملك نبود و ملك شام و نواحی آن با روم و یونانیان افتاد، امّا بقایای بنی اسرائیل پس از آن در زمین قدس قوی گشتند و بسیار شدند و ریاست و مهتری یافتند، بقوّت و شوکت و نعمت و اجتماع رأی و کلمت نه بر وجه پادشاهی و فرمان روایی، روزگاری چنان بودند تا دیگر باره سر بتباهی و بی راهی در نهادند و

استحلال محارم كردند و اندازه‌هاى دين و شريعت در گذاشتند تا ربّ العزّه ططوس بن اسبسيانوس الرّومى را بر ايشان مسلّط كرد و بلاد و ديار ايشان خراب كرد و از آن رياست و نعمت و وطن خويش بيفتادند و خوارى و مهانت و مذلت بر ايشان نشست، و پس از آن ايشان را هرگز عزّ و كرامت و رياست و ملك نبود و بر ايشان جز مذلّت و صغار و جزيت نبود و بيت المقدس هم چنان خراب مانده تا بروزگار عمر خطاب، فعمره المسلمون.
... قوله: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى وعد المرّة الآخرة و العقوبة الثّانية، «لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ» ابن كثير و نافع و ابو عمرو و حفص و يعقوب ليسوؤا خوانند بيا و ضم همزه و وادى بعد از آن على الجمع بوزن «ليسوعوا» و فيه اضمار يعنى: بعثنا عليكم عبادا لنا ليسوؤا وجوهكم، اى اصحاب الوجوه، يعنى لتفعلوا ما تكرهون و هو سوق الاولاد و قتلهم بين يدى الآباء و الامّهات. ابن عامر و حمزه و ابو بكر ليسوء خوانند باليای و فتح الهمزه على التّوحيد، يعنى ليسوء اللَّه وجوهكم او ليسوء الوعد وجوهكم او ليسوء البعث وجوهكم كسايى: لنسوء بنون خواند و فتح همزه و باين قراءت فاعل اللَّه است جلّ جلاله، يقول تعالى: لنسوء نحن وجوهكم، «وَ لِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ» يعنى مسجد بيت المقدس للاحراق و التّخريب، «كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ» اى كما فعلوا فى المرة الاولى، «وَ لِيُتَبِّرُوا» اى ليهلكوا و ليفسدوا، «ما عَلَوْا تَتْبِيراً» ما استطاعوا و ملكوا اهلاكا و افسادا، و التّبار الهلاك و الفساد.
«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» اى و هذا ايضا ما اخبر انّه فى الكتاب ميگويد وز آنچ بنى اسرائيل را در كتاب خبر كرديم و آگاهى داديم اينست كه: عسى ربّكم ان يرحمكم بعد ان عاقبكم بذنوبكم اللَّه چنان ميخواهد كه پس از آن كه شما را عقوبت كرد آخر بشما ببخشايد و رحمت كند، اين رحمت عمران بيت المقدس است و اهل آن بوى باز گشتن و كار آن با نظام آوردن، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» اين وعيديست خلق را تا بقيامت هر كه با جنايت گردد اللَّه تعالى با وى با عقوبت گردد.
قتاده گفت: عادوا الى الكفر بمحمّد (صلي الله عليه وسلم) فعاد اللَّه عليهم بالجزية با كفر گشتند يعنى جهودان كه به محمّد (صلي الله عليه

وسلم) ایمان نیاوردند و ربّ العزّه با عقوبت گشت که خواری و جزیت بر ایشان افکند تا بقیامت، این خود عذاب و عقوبت دنیاست، و عقوبت آخرت آنست که گفت: «وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً» ای محبسا و سجنا للكفار يحصرون فيها و يحبسون، و الحصر الحبس، الحصير المنسوخ سمّى حصيرا لانّه حصرت طاقاته بعضها مع بعض.
«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» يعنى يرشد الى الطّريقة التي هى اثبت و ادوم و هى الاسلام و الدّين القيم و قيل يرشد الى الحال التي هى اقوم الحالات و اسدّها و اعدلها و هى توحيد اللَّه جلّ و عزّ و شهادة ان لا اله الّا اللَّه و الايمان برسله و العمل بطاعته و هذه صفة الحال التي هى اقوم، و گفته‌اند اقوم بمعنى مستقيم است همچون اكبر بمعنى كبير، «وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحاتِ» قرأ حمزة و الكسائى: يبشر بفتح الياء و تخفيف الشّين و ضمّها و قرأ الباقون يبشر بضم الياء و فتح الباء و تشديد الشّين و كسرها و قد سبق الكلام فيه، «أَنَّ لَهُمْ» اى بانّ لهم، «أَجْراً كَبِيراً» و هو الجنّة.
«وَ أَنَّ الَّذِينَ» اى و بانّ الّذين، «لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ أَعْتَدْنا لَهُمْ» من الاعتاد. و قيل هو اعددنا فقلبت الدّال تاء، «عَذاباً أَلِيماً» يعنى النّار.
«وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ» حذفت الواو من يدع فى اللّفظ و الخطّ و لم تحذف فى المعنى لانّها فى موضع الرّفع فكان حذفها فى اللّفظ باستقبالها اللام السّاكنة، كقوله تعالى: «وَ يَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ سَنَدْعُ الزَّبانِيَةَ وَ سَوْفَ يُؤْتِ اللَّهُ فَما تُغْنِ النُّذُرُ» معنى آيت آنست كه مردم بوقت ضجر و غضب بر خود و بر مال خود و بر فرزند خود دعاء بد كنند چنانك خود را يا فرزند خود را مرگ خواهند و هلاك مال خواهند از سر ضجر «دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ» اى كما يدعو لنفسه بالخير همچنانك خود را و فرزند خود را عافيت و سلامت و نعمت خواهند و اجابت آن دوست دارند هم چنان بوقت ضجر دعاء بد كنند امّا اجابت آن دوست ندارند و اين از آنست كه آدمى عجولست قليل الحلم و بى صبر در كارها، زود بدعاء بد شتابد بر خويشتن، امّا ربّ العزّه باجابت نشتابد بفضل خويش.
گفته‌اند سبب نزول اين آيت آن بود كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم)

اسیری را به سوده بنت زمعه سپرد، آن اسیر همه شب می‌نالید، سوده را دل بسوخت و بر وی ببخشود بند وی سست کرد، اسیر بگریخت، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) بامداد که وی را طلب کرد گفتند سوده چنین کرد، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) خشم گرفت گفت: اللّهم اقطع یدیها، سوده دست خویش دور داشت که ناچار دعاء رسول (صلي الله عليه وسلم) را اجابت آید، رسول گفت: انّی سألت ان یجعل لعنتی و دعائی علی من لا یستحقّ من اهلی رحمة لانّی بشر اغضب کما یغضب البشر فلتردد سودة یدیها.
و روی انّه قال (صلي الله عليه وسلم) اللّهم انّما انا بشر فمن دعوت علیه فاجعل دعائی رحمة له فانزل اللَّه تعالی: «وَ یَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَیْرِ».و قیل معنی الآیة: یدع الانسان بالبلاء علی نفسه کما یدعو بالعافیة لنفسه و هو استعجاله لغده، و فی معناه یقول الشّاعر:

انّا لنفرح بالایّام ندفعها و کلّ یوم مضی نقص من الاجل
فاعمل لنفسك قبل الیوم مجتهدا فانّما الرّبح و الخسران فی العمل

و قیل و لهان الانسان علی غده سرطان الی اجله، «وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» ای الی امر الدّنیا، و العجلة طلب الشّیء قبل وقته و السرعة عمل الشّیء فی اول وقته و فی الخبر: العجلة من الشّیطان و التّأنّی من اللَّه: و گفته‌اند انسان اینجا بمعنی ناس است میگوید همه مردمان، جمله بشر عجولند، جای دیگر گفت: «خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ» ای علی حب العجلة فی امره، از آدم تا بآخر فرزندان همه را شتابنده آفریدند در کار خویش و عجله دوست دارند.
روی عن سلمان الفارسی (رض) قال: اوّل ما خلق اللَّه من آدم رأسه فاقبل ینظر الی سائره یخلق فلمّا دنا المساء قال یا ربّ عجل قبل اللّیل فقال اللَّه عزّ و جل: «وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا». و قیل لمّا انتهت النفخة الی سرته نظر الی جسده فاعجبه فذهب لینهض فلم یقدر، فذلك قوله: «وَ کانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا» و قیل عجولا ضجورا لا یصبر علی سرّاء و

لا ضرّاء.
«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ» اى خلقناهما، «آيَتَيْنِ» اى علامتين دالّتين على وحدانيّتنا و كمال علمنا و قدرتنا. و قيل جعلنا هما عبرتين لبعد اختلافهما و دقّة صنعتهما و عظم تفاوتهما و مسّ الحاجة اليهما و تعلّق الانتفاع بهما كما هما، و «آيَتَيْنِ» نصب على الحال قال ابن كثير الآيتان ظلمة اللّيل وضوء النّهار و تقديرها: جعلنا اللّيل و النّهار ذوى آيتين، ثمّ فصّل فقال: «فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ» اى فجعلنا اللّيل آية ممحوة مظلمة يعنى لا تبصر بها المرئيّات كما لا يبصر ما يجيء من الكتاب، «وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً» يعنى مبصرا بها و النّهار لا يبصر لكن يبصر به و فيه.
ابن عباس گفت: ربّ العزّه نور آفتاب هفتاد جزء آفريد و نور ماه هفتاد جزء، پس از نور ماه شصت و نه جزء محو كرد و اين شصت و نه جزء در نور آفتاب افزود، اكنون آفتاب را صد و سى و نه جزء نور است و قمر را يك جزء.
روى مقاتل بن حيّان عن عكرمه عن ابن عباس قال سمعت رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يقول: انّ اللَّه سبحانه لمّا ابرم خلقه فلم يبق من خلقه غير آدم خلق شمسين من نور عرشه فامّا ما كان فى سابق علم اللَّه ان يدعها شمسا فانّه خلقها مثل الدّنيا ما بين مشارقها و مغاربها، و امّا ما كان فى سابق علمه ان يطمسها و يحوّلها قمرا فانّه خلقها دون الشّمس فى العظم و لكن انّما يرى صغرهما من شدّة ارتفاع السّماء و بعدهما من الارض فلو ترك اللَّه الشّمس و القمر كما خلقهما لم يعرف الليل من النّهار و لا النّهار من الليل و لا كان يدرى الاجير الى متى يعمل و متى يأخذ اجره و لا يدرى الصّائم الى متى يصوم و متى يفطر و لا تدري المرأة كيف تعتدّ و لا يدرى المسلمون متى وقت صلاتهم و متى وقت حجّهم و لا يدرى الدّيّان متى يحلّ دينهم و لا يدرى النّاس متى يبذرون و يزرعون لمعاشهم و متى يسكنون راحة لابدانهم فكان الربّ سبحانه انظر لعباده و ارحم بهم فارسل جبرئيل فامر جناحه على وجه القمر و هو يومئذ شمس فطمس عنه الضّوء و بقى فيه النّور، فذلك قوله: «وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ

مُبْصِرَةً»
فالسواد الّذى ترونه فى جوف القمر شبه الخطوط فهو اثر المحو.
قال ابن عباس: كان فى الزّمن الاوّل لا يعرف الليل من النّهار فبعث اللَّه جبرئيل (عليه السلام) فمسح جناحه عليه فذهب ضوءه و بقيت علامة جناحه و هى السّواد الّذى فى القمر، «لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ» اى لتطلبوا فى النّهار رزق اللَّه و تستريحوا بالليل فحذف للدّلالة عليه، «وَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ» بالقمر، «وَ كُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْناهُ تَفْصِيلًا» اى بيّنّا فى القرآن كلّ ما تحتاجون اليه.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ» الآية...
كثرة ذكر اللَّه عزّ و جل لموسى (عليه السلام) فى القرآن من امارات اكرامه و علامات محبّته، كسى را كه دوست دارند ذكر وى بسيار كنند، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت:«من احب شيئا اكثر ذكره»
كسى كه چيزى دوست دارد پيوسته نام آن چيز مى‌برد و ذكر وى ميكند نبينى خداوند جهان و كردگار مهربان جلّ جلاله و تقدّست اسمائه كه موسى را گفت: «وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» من دوستى خود بر تو افكندم، لا جرم بنگر تا در قرآن چند جايگاه است ذكر موسى: ميقات موسى، طور موسى، وعده موسى، غربت موسى، مناجات موسى، برادر موسى، خواهر موسى، مادر موسى، همراه موسى، درياى موسى، فرعون موسى، رنج موسى، نواخت موسى هيچيز نگذاشت از احوال و اخلاق موسى كه نه در قرآن ياد كرد و مؤمنان را بسماع آن شاد كرد، تا بدانى كه ياد كرد فراوان بار درخت دوستى است و نشان راه دوستى «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي الْكِتابِ» الآية... حكم رانديم و قضا كرديم و كار از غيب بيرون آورديم تا با خلق نمائيم كه آن همه ما بوديم و همه مائيم، در ازل ما بوديم و در ابد مائيم، نيك و بد بارادت ماست، نفع و ضرّ بتقدير ماست، كائنات و محدثات محكوم تكليف و مقهور تصريف ماست، از ازل تا جاودان علم ما بر همه روان و ما را بر همه حكم و فرمان، وجود شما كه خلايق‌ايد و عدم شما بر درگاه جلال ما يكسانست، نه در هستى شما ما را منفعت، نه در نيستى شما ما را مضرّت، نه كمال عزّت ما را بطاعت شما حاجت.
«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَها» ان احسنتم فثوابكم اكتسبتم

و ان اسأتم فعذابكم اجتلبتم و الحقّ اعزّ من ان يعود اليه من افعال عبده زين أو شين جلال عزّت احديّت و كمال صمديت از آن عزيزتر و پاك تر كه بطاعت مطيعان او را زينى بود يا از معصيت عاصيان درو شينى آيد، اگر نيك مرد آيى خود را سود كنى، و اگر بد مرد باشى بر خود زيان آرى جلال احديّت ما را جمال صمديت بس:

و لوجهها من وجهها قمر و لعينها من عينها كحل

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» درجه عامه مؤمنان است در اعمال ايشان، باز درجه خواص در اعمال و احوال چنانست كه بو يزيد گفت در اشارت اين آيت: من عمل لنفسه لا يعمل للّٰه و من عمل للّٰه لا يعمل لنفسه و لا يراها. و قال ابو سليمان الدّارانى: العمّال فى الدّنيا يعملون على وجوه كلّ فى عمله يطلب حظّه فجاهل عمل على الغفلة و عامل عمل على العادة و خائف عمل على الرّهبة و متوكل عمل على الفراغة و زاهد عمل على الخلوة و صدّيق عمل على المحبّة و عمّال اللّٰه اقل من القليل.

«عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ» اين آيت اميد داران را دست آويزى قوى است و نواختى نيكو، اى عسى من ربّاكم و بلطفه غذّاكم ان يرحمكم، آن خداوند كه رايگان ترا بفضل خود بيافريد و بنعمت خود بپرورد و بلطف در حفظ و عنايت خود بداشت و از آفات و مكاره نگاه داشت، اميدست كه بسرانجام رحمت كند و كارى كه خود در گرفت بفضل خود بسر برد، «وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا» قال سهل بن عبد اللّٰه: ان عدتم الى الفرار منّا عدنا الى اخذ الطّريق عليكم لترجعوا الينا، اين همچنانست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت حكايت از اللّٰه تعالى جلّ جلاله: اذا علمت انّ الغالب على قلب عبدى الاشتغال بى جعلت شهوة عبدى فى مسئلتى و مناجاتى، فاذا كان عبدى كذلك فاراد ان يسهو عنّى حلت بينه و بين السّهو عنّى.

«إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» قرآن دليلى ظاهرست و رهروان را و چراغى روشن جويندگان را، همى اهل حق را دل گشايد و بسوى

حق راه نماید، پس اگر جوینده با تقصیر بود و در نظر وی قصور بود و از عنایت حق دور بود قرآن مرور اسباب ضلالت و عمایت بود، چنانك اللَّه تعالی گفت: «﴿وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى﴾»، نه از آنك در دلیل قصور آمد که دلیل همانست که چراغ هدی از نور اعظم تابانست امّا نگرنده قاصر آمد و از دیدار آن محجوب همچون نور روز که جهان از آن پرست و نابینا از آن محروم: خورشید نه مجرم ار کسی بینا نیست.
«﴿وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ﴾» الآیة... قال سهل: اسلم الدّعوات الذکر و ترك الاختیار فی الدّعاء و السّؤال، لانّ فی الذّکر الکفایة و ربّما یدعو الانسان و یسئل ما فیه هلاکه و هو لا یشعر الا تری انّ اللَّه یقول: «﴿وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ﴾» و الذّاکر علی الدّوام التّارك للاختیار فی الدّعاء و السّؤال مبذول له افضل الرّغائب و ساقط عنه آفات السّؤال و الاختیار.
قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) حاکیا عن ربّه: من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السّائلین.

(3)
13 الي 22

وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ ۖ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا {13}
اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا {14}
مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ ۖ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا ۚ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ۗ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا {15}
وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا {16}
وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ ۗ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا {17}
مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا {18}
وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا {19}
كُلًّا نُمِدُّ هَٰؤُلَاءِ وَهَٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ ۚ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا {20}
انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا {21}
لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا {22}

3 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» هر مردمى را در گردن او كرديم بخت او كه از و چه آيد و باو چه رسد از كرد او، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بيرون آريم او را روز رستاخيز، «كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً (13)» نامه‌اى كه در دست او دهند و بر وى آرند گشاده.
«اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خويش بر خوان، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً (14)» امروز تن تو بر تو داورى تمامست.
«مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» هر كه بر راه راست رود خود را رود، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» و هر كه در گمراهى رود خود را رود و زيان بر خود آرد، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» و هيچ باركش بار بد كس نكشد، «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ» و ما هرگز عذاب كننده كس نبوديم، «حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (15)» تا پيش رسولى نفرستاديم.
«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» و هر گاه كه خواهيم كه شهرى را و قومى را هلاك كنيم، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها» بيشتر ايشان را انبوه كنيم و توان دهيم و نعمت، «فَفَسَقُوا فِيها» تا در بطر و نخوت فاسق شوند، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ» و عذاب بر ايشان واجب گردد «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً (16)» و بر كنيم ايشان را از ديار و وطن و هلاك كنيم.
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» و چند هلاك كرديم و تباه گروه گروه از جهانداران از پس نوح، «وَ كَفى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (17)» و بسنده است خداوند تو بديدن جرمهاى بندگان خويش «مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» هر كه اين گيتى شتابنده را و اين جهان پيشين را مى‌خواهد و ميجويد، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» فرا شتابيم او را در آنچ خواهيم، «لِمَنْ نُرِيدُ» او را كه خواهيم، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلاها» آن گه دوزخ او را سرانجام كنيم تا رسد بآتش، «مَذْمُوماً مَدْحُوراً (18)» نكوهيده، رانده.
«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ» و هر كه آخرت ميخواهد و سراى پسين، «وَ سَعى لَها سَعْيَها» و آن را كار آن كند، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» و گرويده بود

خدای را تعالی بیکتایی شناسا، «فَأُولئِكَ کانَ سَعْیُهُمْ مَشْكُوراً (19)» ایشان آنند که کار که کردند آن از ایشان پسندیده آید و پاداش داده.
«كُلًّا نُمِدُّ» همه را عطا فرا عطا می‌پیوندیم، «هؤُلاءِ وَ هَؤُلاءِ» هم اینان را که آشنااند و هم ایشان را که بیگانه‌اند، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» از عطاء خداوند تو، «وَ ما کانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً (20)» و عطاء خداوند تو از هیچکس باز گرفته نیست و باز داشته نیست
«انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» در شگفت نگر که چون فضل دادیم ایشان را بر یکدیگر، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ» و سرای آن جهانی مه در کما بیشی، «وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا (21)» و مه در افزونی دادن بر یکدیگر.
«لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» باللَّه خدایی دیگر مگیر و مدان، «فَتَقْعُدَ» که بنشینی و بمانی، «مَذْمُوماً مَخْذُولًا (22)» نکوهیده و فرو گذاشته.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ» يعنى عمله و جدّه و عاقبته، طائر ناميست كه عرب در موضع فال نهند و بيشترين در موضع تشأّم استعمال كنند و قرآن باين معنى فرو آمده آنجا كه گفت: «وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسى وَ مَنْ مَعَهُ أَلا إِنَّما طائِرُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ قالُوا اطَّيَّرْنا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قالَ طائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ» و مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفته: لا عدوى و لا طيرة، امّا درين آيت طائر جدّ مردم است بخت او و عمل او و سرانجام كار او هر چه خود كند يا كنند با او.
ابو عبيده گفت: «طائِرَهُ» اى حظّه الّذى قضى له من خير او شرّ او سعادة او شقاوة، مشتقّ من قولهم: طار سهمه اذا ظهر نصيبه، و فى ذلك حجّة على المعتزلة و القدرية فى الزام الطائره و الطائر ما قضى عليهم من الشّفاء و السّعادة.
سدّى گفت: «طائِرَهُ» اى كتابه الّذى يطير اليه يوم القيامة فى عنقه، يعنى عمله فى عنقه فيكون فى اللزوم كالطّوق للعنق.
و قال مجاهد: ما من مولود يولد الّا فى عنقه ورقة مكتوب فيها شقى او سعيد، و خصّ العنق لانّه موضع القلادة و الغل و السّمة. و قيل «أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ»
يعنى يسرنا له عمله الّذى هو عامله خيرا او شرّا و اغريناه به، و به قال النبى (صلي الله عليه وسلم) : اعملوا فكلّ ميسر لما خلق له، «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ» يعقوب «و يخرج» خواند باليای و فتحها و ضمّ الرّاء، يعنى يخرج له ذلك الطائر يوم القيامة، «كِتاباً» اى فى حال كونه كتابا و هو نصب على الحال ميگويد بيرون آيد آن عمل او و بخت او روز قيامت نامه‌ای گشته، «كِتاباً» اى مكتوبا او ذا كتاب و الفعل على هذا من خرج، باقى قرّاء «وَ نُخْرِجُ» خوانده‌اند بالنون و ضمّها و كسر الرّاء، يعنى نخرج نحن له كتابا و المخرج هو اللّه عزّ و جل و الكتاب منصوب لانّه مفعول به و الفعل على هذا من اخرج ميگويد بيرون آريم او را فردا نامه‌ای، «يلقيه» ابن عامر «يَلْقاهُ» خواند بضم يا و فتح لام

و تشدید قاف و الفعل على هذه القراءة من لقّيته المضعف العين الّذى يتعدّى الى مفعولين اى يلقّى الانسان ذلك الكتاب يعنى يؤتاه نامه‌ای كه در دست او دهند.
باقى قرّاء «يَلْقاهُ» خوانند بفتح يا و سكون لام و تخفيف قاف، و الوجه انّه من لقى الذى يتعدّى الى مفعول واحد، تقول: لقى فلان الشيء و الهاء ضمير المفعول به، يعنى كتابا يلقاه بعينه و يقرءوه بلسانه نامه‌ای كه آن را بيند، «مَنْشُوراً» غير مطوى ليمكنه قراءته ميگويد آن را گشاده بيند و گشاده در دست او داده آيد تا خواندن آن او را ممكن گردد، و «مَنْشُوراً» بر هر دو قراءت نصب على الحال باشد.
«اقْرَأْ كِتابَكَ» قول اينجا مضمرست يعنى يقال له اقرأ كتابك، اى كتاب اعمالك گفته‌اند كه هر آدمى را صحيفه كردار وى در گردن وى بسته‌اند بر مثال قلاده‌ای، چون از دنيا بيرون شود آن صحيفه در نوردند، پس در قيامت كه او را زنده گردانند صحيفه از هم باز كنند و پيش ديده وى آرند و گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ». قتاده گفت: سيقرأ يومئذ من لم يكن قارئا فى الدّنيا، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» اى كفى نفسك و الباء زائدة، «حَسِيباً» اى محاسبا و قيل حاكما، و قيل شاهدا، و هو منصوب على التّمييز.
حسن بصرى گفت: اينت عدل راست و انصاف بسزا كه بنده بر خود داور بود و بر خود گواهى دهد و شمار خود خود كند، و گفته‌اند سياق اين كلمه بر سبيل تهديد است و وعيد چنانك كسى را بيم دهى و گويى: ساحاسبك آرى بكنم شمار تو «مَنِ اهْتَدى فَإِنَّما يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ» اى من اهتدى الى الرّشاد فانّ ثواب اهتدائه له، «وَ مَنْ ضَلَّ فَإِنَّما يَضِلُّ عَلَيْها» اى من ضلّ عن الرّشاد فعليا و بال الضّلال، «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى» الوزر الحمل، يقال: وزرت كذا اى حملته و سمّى الوزير وزيرا لانّه يحمل اوزار الملك اى يحمل اعباء ملكه، تأويل اين آيت بر دو وجه است: يكى آنست كه لا يؤاخذ احد بذنب غيره هيچكس را بگناه ديگرى نگيرند، چنانك جاى ديگر گفت: «وَ ما هُمْ بِحامِلِينَ مِنْ خَطاياهُمْ مِنْ شَيْءٍ وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ». وجه ديگر آنست كه: ليس لاحد ان يعمل ذنبا لانّ غيره عمله كس را نسزد و

نه روا بود که گناهی کند که دیگری همان گناه کرده است، و این چنانست که کفّار قریش گفتند: «إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ».
... قوله: «وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» هذا دليل على انّ الايمان سمعىّ و انّما يجب الاجابة بالدعوة و القبول و بالبلاغ و الطّاعة بالرّسالة معنى آيت آنست که هيچ قوم را هرگز عذاب نكنيم نه عذاب استيصال در دنيا و نه عذاب دوزخ در عقبى تا نخست پيغامبرى را بايشان فرستيم تا توحيد و شرع مر ايشان را بيان كند و بگويد كه بنده را ثواب و عقاب بچيست، بچه او را در بهشت آرند و از بهر چه او را در دوزخ كنند.
اما كسى كه در ايّام فترت از دنيا بيرون شود رسالت باو نارسيده، حكم وى آنست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: يقول الهالك فى الفترة يوم القيامة ربّ لم يأتنى كتاب و لا رسول و يقول المعتوه ربّ لم تجعل لى عقلا اعقل به خيرا و لا شرّا و يقول المولود ربّ لم ادرك العمل فتوضع لهم نار فيقال ردّوها او ادخلوها فيردّها او يدخلها من كان فى علم اللَّه سعيدا لو ادرك العمل و يمسك عنها من كان فى علم اللَّه شقيّا لو ادركه العمل فيقول ايّاى عصيتم فكيف لو رسلى بالغيب اتتكم، و فى رواية اخرى فيأخذ مواثيقهم ليطيعنّه فيرسل اليهم ان ادخلوا النّار فو الّذى نفس محمّد بيده لو دخلوها كانت عليهم بردا و سلاما.
«وَ إِذا أَرَدْنا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً» يعنى فى الدّنيا، «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»
يعنى كثّرنا و قوّينا، يقال امر امر بنى فلان اى قوى، و امروا الى كثروا فعلى هذا يكون امر متعدّى امر و قد يكون فعل بالفتح متعدّى فعل بالكسر كما تقول شتر زيد و شترته انا، اين قراءت عامّه است، و از ابو عمرو: «أَمَّرْنا»
بتشديد روايت كردهاند، و الوجه انّه منقول بالتّضعيف من امر اذا كثر و المراد كثّرنا، ايضا يعقوب: «آمرنا» خواند بمدّ و تخفيف، و هذا أشهر و أكثر فى العربيّة و الوجه انّه منقول بالهمزة من امر القوم اذا كثروا و آمرتهم انا اذا كثّرتهم فهو على افعلت، و گفتهاند: «أَمَرْنا مُتْرَفِيها»

معنى آنست كه: امرنا هم بالطّاعة على لسان رسولهم، «فَفَسَقُوا فِيها»
اى خرجوا عن امرنا و تمرّدوا فى كفرهم، هذا كقول القائل: امرته فعصى و عنى بالمترفين الجبّارين المتسلّطين و الملوك و خصّهم بالامر لانّ غيرهم تبع لهم، و گفته‌اند: «امرنا» بالتّشديد اى سلّطنا، «مُتْرَفِيها»
يعنى جعلنا لهم إمرة و سلطانا فعصوا فيها و المترف الّذى ابطره النّعمة و سعة الغذاء حتّى عدا طوره و طغى، و التّرفة النّعمة و غلام مترف ناعم البدن، «فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ»
اى ظهر صدق خبر اللَّه عنهم انّهم لا يؤمنون. و قيل وجب عليها ما وعد على الفسق بقول سابق لا يقع فيه خلف، «فَدَمَّرْناها تَدْمِيراً»
اى اهلكنا النّاس و خرّبنا الدّيار، يقال دمر يدمر دمارا اذا هلك و دمّر اهلك، و فى الحديث: من اطّلع من صير باب بغير اذن فقد دمر، اى هلك و الصّير الشقّ و روى من نظر فى صير باب ففقئت عينه فهو هدر و ممّا يتعلّق بالآية. ما
روى معمّر عن الزّهرى قال: دخل رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يوما على زينب و هو يقول لا اله الّا اللَّه ويل للعرب من شرّ قد اقترب فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و حلّق ابهامه و الّتى تليها، قالت زينب يا رسول اللَّه انهلك و فينا الصّالحون؟ قال نعم اذا كثر الخبث.
«وَ كَمْ أَهْلَكْنا مِنَ الْقُرُونِ مِنْ بَعْدِ نُوحٍ» موضع كم نصب، باهلكنا اى امما كثيرة و القرون اهل كلّ عصر و يقع على الزّمان. فقيل مائة و عشرون سنة. و قيل مائة سنة. و قيل اربعون سنة مى‌گويد چند كه ما هلاك كرديم از گروه گروه از جهانيان و جهان داران از پس نوح از آن هست كه شناخته‌اند چون عاد پيشين و چون عاد پسين: ثمود و عمالقة و قحطان و هست از آن كه اهل نسب شناسند ايشان را چون جاسم و جديس و طسم و اهل جو و اهل غمدان و صحار و وبار، فهل ترى لهم من باقية منها قائم و حصيد لا يعلمهم الّا اللَّه.
«مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ» كان اينجا صلت است و روا باشد كه بمعنى يكن بود، يعنى: من يكن يريد العاجلة و عاجلة دنيا است، نعت بجاى

اسم نهاده و عاجله از آن گفت كه در پيش آخرت افتاده، و المعنى من يكن يريد بعمله و طاعته و اسلامه الدّنيا، «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» اى القدر الّذى نشاء من البسط و التّقتير، «لِمَنْ نُرِيدُ» ان نعجّل له شيئا. قال الزجّاج: عجّل اللَّه لمن اراد ان يعجّل له ما يشاء اللَّه ليس ما يشاء هو، اين آيت در شأن منافقان فرو آمد كه با رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) غزو ميكردند و مقصود ايشان از آن غزو غنيمت اين جهانى بود نه ثواب آن جهانى، ربّ العزّه گفت: «عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ» على قدر استحقاقهم بسهامهم من الغنيمة، «ثُمَّ جَعَلْنا لَهُ جَهَنَّمَ» لكفره و نفاقه، «يَصْلاها» يدخلها، «مَذْمُوماً» اى ملوما، «مَدْحُوراً» اى مطرودا مباعدا من رحمة اللَّه، و الدّحر الطّرد و منه قوله تعالى: «مِنْ كُلِّ جانِبٍ دُحُوراً»، يقال دحرته ادحره دحرا و دحورا اذا باعدته عنك.

«وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَةَ وَ سَعى‏ لَها سَعْيَها» عمل بطاعة اللَّه، «وَ هُوَ مُؤْمِنٌ» يريد دين الاسلام، «فَأُولئِكَ كانَ سَعْيُهُمْ» اى عملهم، «مَشْكُوراً» مجزيّا عليه جزاء حسنا. و قيل: «مَشْكُوراً» مقبولا. و قيل: «مَشْكُوراً» اى محفوظا لهم حتّى يدخلهم اللَّه الجنّة، الشّكر من اللَّه رضى و مثوبة و هو شكور مثيب. قال اللَّه عزّ و جل: «فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ» و تقول لاخيك شكر اللَّه سعيك اى رضيه منك و جزاك عليه، و قوله: «فَلا كُفْرانَ لِسَعْيِهِ». و قوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» اى لا ضياع على عملكم و لن تحرموا اجره.

«كُلًّا نُمِدُّ» كلّا منصوب به نمدّ «وَ هَؤُلاءِ» بدل من كلّا و المعنى نزيد عطاء بعد عطاء و نعطى مرّة بعد اخرى و شيئا بعد شيء هؤلاء من المؤمنين و هؤلاء من الكافرين، «مِنْ عَطاءِ رَبِّكَ» يعنى الدّنيا و هى مقسومة بين البرّ و الفاجر، و فى الخبر: الدّنيا عرض حاضر يأكل منها البرّ و الفاجر، «وَ ما كانَ عَطاءُ رَبِّكَ مَحْظُوراً» اى لا يحظر الرّزق فى الدّنيا على احد مؤمنا كان او كافرا و انّما الآخرة هى دار الجزاء.

«انْظُرْ كَيْفَ» كلّ ما فى القرآن، انظر كيف معناه اعجب كيف يقول اللَّه تعالى، «انْظُرْ» يا محمّد، «كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‏ بَعْضٍ» فى الخلق و الخلق و سعة الرّزق و ضيقه و النّاس فى ذلك متفاوتون، «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» اى التّفاوت هناك اكبر و اعظم لانّ

التّفاوت فيها من وجهين: احدهما بالجنّة و النّار، و الثّاني بالدّرجات فى الجنّة و الدّركات فى النّار، فقد روى انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: انّ بين اعلى اهل الجنّة و اسفلهم درجة كالنّجم ترى فى مشارق الارض و مغاربها
معنى آيت آنست كه مردم در دنيا متفاوت‌اند در خلق و خلق و روزى و احوال معاش، يكى توانگر، يكى درويش، يكى عزيز، يكى ذليل، يكى خوش خوى، يكى بد خوى، يكى مقيم، يكى غريب يكى بيمار، يكى تن درست يكى با شادى، يكى با اندوه، يكى با عافيت، يكى با بلا و محنت، اين همه اللَّه تعالى در ازل قسمت كرده و بخشيده ميان خلق خويش و ايشان را درين احوال بر يكديگر افزونى داده و درجات ايشان زبر يكديگر برداشته. همانست كه آنجا گفت: «نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ»، جاى ديگر بيان كرد كه اين تفاوت درجات از بهر چه نهاد گفت: «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ» تا شما را بيازمايد در آنك شما را داد تا شما را مطيع يابد يا عاصى، شاكر بيند يا ناسپاس. ابن جرير گفت: «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» اين تفضيل در كار دينست نه در كار دنيا، اى بعضهم آثر الآخرةً فوّفقنا للرّشاد و بعضهم آثر الدّنيا فخذلناه «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» الخطاب للنّبى (صلي الله عليه وسلم) و المراد به امّته و يجوز ان يكون التّقدير: قل يا محمّد ايّها الانسان، لا تجعل مع اللَّه الها آخر فتقعد مذموما» يذمّك اللَّه و الملائكة و المؤمنون، «مَخْذُولًا» يخذلك اللَّه و لا ينصرك.
و قيل معنى فتقعد فتعجز، يقال فلان قاعد عن الشّىء اى عاجز عنه، ضد قوله:ساع فى الخير.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» الآية...، هر كس را آنچ سزای اوست در گردن او بستند و آن رقم بر وی كشيدند در ازل، يكی را تاج سعادت بر فرق نهاده، درخت اميدش ببر آمده و اشخاص فضل بدر آمده، شب جدايی فرو شده و روز وصل بر آمده، يكی بحكم شقاوت گليم ادبار در سر كشيده بتيغ هجران خسته و بميخ رد وابسته، آری قسمتی است كه در ازل رفته، نه فزوده و نه كاسته، چتوان كرد قاضی اكبر چنين خواسته، بيچاره آدمی كه از ازل خويش خبر ندارد و از ابد خويش غافل نشيند ميان بوده و بودنی او را خواب غفلت ميگيرد، از خواب غفلت آن روز بيدار گردد كه نامه كردار وی بدست او دهند كه: «وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً» نامه‌ای كه زبانش قلم او، آب دهنش مداد او، اعضا و مفاصلش كاغذ او، سر تا پای آن املا كرده او، فريشتگان دبيران و گواهان برو، يك حرف زيادت و نقصان نيست درو، با وی گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» نامه خود بر خوان و كردار خود ببين، اگر يك حرف آن را منكر شود همان اعضا كه آن كردار بر وی رفت بر وی گواهی دهد. چنانك اللَّه تعالى گفت: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» اينست كه گفت: «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» ای شاهدا فيه منك عليك. و گفته‌اند كه نامه دو است: يكی فريشته نبشت بر بنده: گفتار و كردار او، يكی حق نبشت بر خود: عفو و رحمت بر بنده، اگر عنايت ازلی بنده را دست گيرد با وی شمار از نامه رحمت خود كند نه از نامه كردار بنده. اين چنانست كه در آثار بيارند كه بنده‌ای را نامه در دست نهند گويند: «اقْرَأْ كِتابَكَ» نامه خود بر خوان. بنده در نامه نگرد سطر اوّل بيند نبشته: «بسم اللَّه الرحمن الرحيم» گويد بار خدايا نخست شمار اين يك سطر با من برگزار و بر من حكم آن بران، گويد بنده من اين شمار كردم و ترا بفضل و رحمت خود آمرزيدم كه من در ازل رحمت تو بر خود نبشتم و خود را گفتم:

«غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ»، «كَفى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً». عمر خطّاب گفت: حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالكم قبل ان توزنوا و تهيّئوا للعرض الاكبر، هر كه از ديوان مظالم و حساب قيامت خبر دارد و از معرفت احوال و اهوال رستاخيز شمه‌ای يافت و داند كه هر چه با روزگار او صحبت كرد از قليل و كثير و نقير و قطمير فردا او را از آن حديث بپرسند و از وى شمار آن در خواهند، امروز حجاب غفلت از راه خود بردارد و اعمال و اقوال خود بمعيار شريعت راست دارد و صدق معاملت از روزگار خود در خواهد پيش از آنك او را بديوان ملك الملوك حاضر كنند و حركات و سكنات او بميزان عدل مقابله كنند و اگر نقصانى و خسرانى بود صد هزار مقرّب مقدّس زبان شهادت صدق برو بر گشايند كه از خجل راه گريختن طلب كند و هيچ جاى سامان گريختن نه.

حكايت كنند از آن پدرى كه مر پسر خويش را گفت امروز هر چه با مردم گويى و بر زبان خود رانى نماز شام همه با من بگوى و سكنات و حركات خويش بر من عرض كن، آن پسر نماز شام بجهدى و رنجى عظيم و تكلّفى تمام يك روزه گفتار و كردار خويش با پدر بگفت، ديگر روز همين در خواست كرد، پسر گفت زينهار اى پدر، هر چه خواهى از رنج و كلفت بر من نه و اين يكى از من مخواه كه طاقت ندارم. پدر گفت اى مسكين مرا مقصود آنست كه بيدار و هشيار باشى و از موقف حساب و عرض قيامت بترسى، امروز حساب يك روزه با پدر خويش با چندين لطف طاقت ندارى، فردا حساب همه عمر با چندان قهر و مناقشت كه نقير و قطمير فرو نگذارند چون طاقت آرى ؟! «انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ» اى محمّد اين شگفت نگر و اين عجب نگر كه ما چون آفريديم اين خَلق را بصورت يكسان بمعنى مختلف و در حقايق متفاضل، از آنجا كه صورتست: النّاس سواسية كاسنان المشط، وز آنجا كه معنى و حقايقست: النّاس معادن كمعادن الذّهب و الفضّة، كافر هرگز چون مؤمن نبود ميگويد خداى تعالى جلّ جلاله: «أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ، ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» مفسد

هرگز چون مصلح نبود و نه بد مرد هرگز بدرجه نيك مرد رسد چنانك گفت: «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحات كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْض أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» جاى ديگر گفت: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»
مرائى هرگز چون مخلص نبود و مخلص چون عارف صادق نبود، اخلاص در اعمال صفت عابدانست و صدق در احوال صفت عارفانست، عابد در آرزوى بهشت است و حور و قصور و عارف در بحر عيان غرقه نور، آن گه گفت: «وَ لَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» درجات آخرت برتر و تفاضل در آن جهان عظيم تر و بزرگوارتر، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: انّكم لترون اهل علّيّين كما ترون الكواكب الّذى فى افق السّماء و انّ أبا بكر و عمر منهم و انعمان.

(4)

23 الي 35

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا ۚ إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا {23}
وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا {24}
رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ ۚ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا {25}
وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تُبَذِّرْ تَبْذِيرًا {26}
إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ ۖ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا {27}
وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا {28}
وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا {29}
إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ ۚ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا {30}
وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ ۖ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ ۚ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئًا كَبِيرًا {31}
وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا ۖ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا {32}
وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ۗ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ ۖ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا {33}
وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ ۚ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ ۖ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا {34}
وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ۚ ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا {35}

4 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ قَضى رَبُّكَ» خدای تو فرمود و وصيّت كرد، «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» كه ميرستيد بخدايى مگر او را، «وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» و نيز بپدر و مادر كه نيكويى كنيد با ايشان، «إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ» اگر چنانست كه بپيرى رسند در زندگانى تو، «أَحَدُهُما أَوْ كِلاهُما» يكى از ايشان يا هر دو، «فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» نگر كه ايشان را نگويى اف، «وَ لا تَنْهَرْهُما» و بآواز بلند با ايشان سخن نگويى، «وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا كَرِيماً (23)» و با ايشان سخنى آزاده نيكو گوى

«وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» و ايشان را بفروتنى و فروترى بر تواضع و خدمتكارى در پاى آر، «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» و بگوى خداوند من ببخشاى بر ايشان، «كَما رَبَّيانِي صَغِيراً (24)» چنانك مرا بپروردند و من خرد بودم.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» خداوند شما داناست بآنچ در تنهاى شماست، «إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» اگر چنانست كه از نيكانيد، «فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً (25)» او تائبان را و باز گروندگان را با او آمرزگارست.

«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق خويشاوند از مال خود او را ده، «وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» و درويش را و راهگذرى را، «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً (26)» و مال خويش بيهوده ضايع مكن ضايع كردنى.

«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ» ضايع كنندگان مال بيهوده، «كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» برادران و همكاران ديواند، «وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً (27)» و ديو خداوند خويش را ناسپاس است.

«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ» و اگر روى گردانى هنگامى از خويشاوندان و درويشان و آنچ خواهند ندارى و نتوانى، «ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها» در اميد رحمتى از خداوندى خويش كه مى‌بيوسى، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً (28)» فرا ايشان سخنى گوى از وعد كه دل ايشان را خوش كند.

«وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» و دست خويش با گردن خويش مبند، «وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ» و بگزاف فرو مگشاى از همه روى، «فَتَقْعُدَ» كه بنشينى و بمانى، «مَلُوماً مَحْسُوراً (29)» نكوهيده در قسمت، درمانده از نفقه.
«إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشاءُ» خداوند تو مى‌گستراند و مى‌گشايد روزى او را كه خواهد، «وَ يَقْدِرُ» و فرو مى‌گيرد باندازه، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (30)» كه اللَّه تعالى از بندگان خويش آگاهست، بايشان دانا و بينا هميشه.
«وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ» فرزندان خويش را مكشيد، «خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» از بيم درويشى، «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» ما روزى دهيم هم ايشان را و هم شما را، «إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً (31)» فرزند كشتن گناهى بزرگست.
«وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» و گرد زنا مگرديد، «إِنَّهُ كانَ فاحِشَةً» كه زنا زشتست، «وَ ساءَ سَبِيلًا (32)» و بد راهى كه آنست.
«وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» و مكشيد آن تن كه حرام كرد اللَّه تعالى كشتن آن، «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر بفرمان خداى، «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» و هر كسرا بكشتند به بيداد، «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» وارث او را كرديم بفرمان خويش در دين خويش دست رسى، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» تا مردم گزاف نكنند در كشتن، «إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً (33)» كه يارى اللَّه تعالى با آن خونست.
«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ» و گرد مال يتيم مگرديد، «إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» مگر بآن روى كه آن نيكوتر، «حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» تا آن گه كه يتيم بنگاهداشت مال خود رسد، «وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» و پيمان خويش را باز آئيد، «إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا (34)» كه شما را از پيمان بخواهند پرسيد.
«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» و راست پيماييد و تمام كه پيماييد، «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» و بترازوى راست سنجيد، «ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا (35)» شما را آن به است و نيكو سرانجام‌تر.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ قَضى رَبُّكَ» ابن عباس گفت اين آيت در شأن سعد بن ابى وقّاص فرو آمد، و قضى بمعنى اوصى است هم چنان كه در سوره القصص گفت: «إِذْ قَضَيْنا إِلى مُوسَى الْأَمْرَ» اى اوصيناه بالرّسالة الى فرعون، و دليل برين قراءت ابن مسعود است در شواذ: «و وصى ربك». و گفته‌اند قضى اينجا بمعنى امر است، مردى پيش حسن بصرى آمد و گفت وى زن خويش را سه طلاق داد. حسن گفت: انّك عصيت ربّك و بانت منك امرأتك بد كردى كه بخداوند خود عاصى گشتى و زن تو از تو جدا گشت، آن مرد گفت: قضى اللَّه علىّ، فقال الحسن و كان فصيحا ما قضى اللّه، اى ما امر اللّه و قرأ هذه الآية: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» حسن كه اين آيت بر خواند از آن بود كه قضى بمعنى امر نهاد، قومى بغلط افتادند گفتند: تكلّم الحسن فى القدر.

... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» برا بهما و عطفا عليهما، احسان با پدر و مادر قرينه نهاد توحيد را،
جاى ديگر گفت: «أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ»
«اما يبلغان» بالف و كسر نون قراءت حمزه و كسايى است باقى «يَبْلُغَنَّ» بفتح نون خوانند بى الف، فالالف مع النّون مكسورة راجعتان الى الوالدين كليهما و النّون مفردة مفتوحة راجعة الى احدهما، و اصل امّا ان ما ان للشّرط و ما للتّأكيد و اكثر ما يقع الفعل بعده يقع مع النّون التّأكيد و معنى
«عِنْدَكَ» اى فى حياتك،
«فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍّ» بفتح فا قراءت مكّى است و شامى و يعقوب، «اف» بكسر فا و تنوين قراءت نافع و حفص است باقى بكسر فا بى تنوين خوانند.
فالتّنوين للتّنكير و حذفه للتّعريف و المعنى: لا تقل لهما كلاما فيه ادنى تبرّم.
قال ابو عبيد الافّ و التّفّ وسخ الاصابع اذا فتلته. و قيل الافّ وسخ

الظّفر و التّفّ الشّیء الحقیر نحو الشّظیة یؤخذ من الارض،
«وَ لا تَنْهَرْهُما» ای لا تکلّمهما ضجرا صائحا فی وجوههما: یقال نهرته انهره نهرا و انتهرته انتهارا بمعنی واحد و هو زجر مع صیاح. و قیل هو اقصاء و طرد، من قوله: «وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ».
و قیل «لا تَنْهَرْهُما» لم تردّ هذه الکلمة لبشر الّا للرّسول فی سورة الحجرات و للوالدین ها هنا،
«وَ قُلْ لَهُما قَوْلًا کَرِیماً» حسنا جمیلا سهلا سلسا لا شراسة فیه.
قال عطاء ای لا تسمّهما و لا تکنّهما و قل لهما یا ابتاه و یا امّاه.
و عن عمر بن الخطّاب: لا تمتنع من شیء یرید انّه.
معنی آیت آنست که اگر پدر و مادر تو به پیری رسند در حیاة تو خدمت ایشان کن چنانك ایشان کردند در حال کودکی تو، و اگر از پیری و حرف بجایی رسند که حاجت بقیّم دارند در وقت قضاء حاجت تو مرا ایشان را خدمت کن و پاك کن چنانك در کودکی تو با تو کردند و در آن حال که اذی بینی اف مگو و روی بمگردان و ضجر مشو و رنج منمای و سخن خوش گوی و در مهر و لطف مبالغت نمای. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لیعمل البر ما شاء فلن یری النار ابدا و لیعمل العاق ما شاء فلن یری الجنة ابدا»
و در مناجات موسی است آن گه که اللّه تعالی با وی سخن گفت:
یا ربّ اوصنی، بار خدایا مرا وصیّت کن،
گفت یا موسی: اوصیك بامّك ترا وصیّت میکنم که با مادر خویش نیکویی کنی، هفت بار بگفت،
آن گه موسی (علیه السلام) گفت: بار خدایا وصیّت بیفزای،
فقال تعالی اوصیك بابیك ترا وصیّت میکنم ای موسی که با پدر نیکویی کنی، سه بار بگفت،
آن گه گفت جلّ جلاله: الا انّ رضاهما رضایی و سخطهما سخطی.
** **
و روی انّ موسی یناجی ربّه اذ رأی رجلا تحت ظلّ العرش فقال یا ربّ من هذا الّذی قد اظلّه عرشك؟ قال هذا کان بارّا بوالدیه و لم یمش بالنّمیمة.

** **

و قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) دخلت الجنّة فرأيت فيها رجلا سبقنى، فقلت من هذا؟
فقالوا حارثة بن النّعمان، ثمّ قال كذلكم البرّ، كذلكم البرّ.
قال ابن عيينة و كان من ابرّ النّاس بامّه.

و جاء رجل من الاعراب الى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فقال انّى اريد ان اغزو و جئت استشيرك، فقال أ لك والدة؟ قال نعم تركتها و هى باكية، قال الزمها فانّ الجنّة عند رجليها.

و قال (صلي الله عليه وسلم) انّما يكفى مع البرّ العمل اليسير.
و قال ابن مسعود سألت رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) اىّ الاعمال احبّ الى اللَّه؟ قال الصّلاة لوقتها، قلت ثمّ اىّ؟ قال ثمّ برّ الوالدين.

و عن وهب بن منبه قال: انّ فى الالواح الّتى كتب لموسى وقر والديك فانّ من وقر والديه مددت له فى عمره و وهبت له ولدا يبرّه و من عقّ والديه بترت عمره و وهبت له ولدا يعقّه.

قوله: «وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» خفض الجناح كناية عن وضع النّفس موضع الطاعة مع المودة، و الاكرام مأخوذ من خفض الفراخ عند زقّة الامّات اجنحتها،
آن روز كه اين آيت فرو آمد صحابه رسول كه مخاطب بودند بيشترين مادران و پدران ايشان بر شرك بودند و اين آيت در حق ايشان بر عموم فرو آمد، بر مسلمان و بر مشركان كه ربّ العزّه برّ و احسان در دنيا از فرزندان بر مادر و پدر مشرك دريغ نداشت تا آنجا كه گفت: «وَ قُلْ رَبِّ ارْحَمْهُما» امّا اين رحمت و مغفرت خواستن جز مؤمنانرا نيست.

و قال ابن عباس: هو منسوخ بقوله: «ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ

يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَ لَوْ كانُوا أُولِي قُرْبى».
و قيل هو خطاب للنّبى (صلي الله عليه وسلم) و المراد به امّته من غير ان يكون للنّبى (صلي الله عليه وسلم) فيه اشتراك لانّه (صلي الله عليه وسلم) فقد ابويه قبل هذا الخطاب بالاجماع، و المعنى يا ربّ تعطّف عليهما بمغفرتك و رحمتك كما تعطّفا علىّ فى صغرى و رحمانى و ربّيانى صغيرا،
قوله: «كَما رَبَّيانِي» معناه اذ ربّيانى، «صَغِيراً» اذ ليس رحمة اللَّه عزّ و جل كتربية خلقه و لكنّها كلمة وضعت مكان التوقيت، كقوله عزّ و جلّ: «وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ».

روى انّ ابا هريرة كان اذا غدا من منزله لبس ثيابه، ثمّ وقف على امّه فقال السّلام عليك يا امّاه و رحمة اللَّه و بركاته، جزاك اللَّه عنّى خيرا كما ربيتنى صغيرا، فترد عليه و انت يا بنىّ فجزاك اللَّه خيرا كما بررتنى كسرة، ثمّ يخرج فاذا رجع قال مثل ذلك.

**

و عن ابن عباس عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: ما من ولد ينظر الى والديه نظر رحمه الّا كانت له بكلّ نظرة حجّة مقبولة،
قالوا يا رسول اللَّه و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرّة قال و ان نظر اليهما فى اليوم خمس مائة مرّة، انّ رحمة اللَّه اكثر و اطيب.

** **

و حكى انّ امرأة كانت على عهد النّبي (صلي الله عليه وسلم) نزل بها الموت و هى تقول من لقى من النّار ما لقيت و النّار من بين يدىّ و من خلفى و عن يمينى و عن شمالى، فاخبر بذلك النّبي (صلي الله عليه وسلم) فاتاها فقال يا امة اللَّه ما هذا الّذى تقولين؟
قالت بابى و امّى يا رسول اللَّه ذنبى عظيم،
قال و ما هو؟ قالت امّ عجوز لى لم تكلّمنى منذ عشرين سنة،
فقال النبى (صلي الله عليه وسلم) يا بلال اطلبها فطلبها فجاءت عجوز

بيدها عكّازة
فسلّمت، فقال النّبي (صلي الله عليه وسلم) من هذه منك؟ قالت ابنتى لا غفر اللَّه لها كنت امرها و انهاها فلطمت عينى ففقأتها،
فقال ارحمى ابنتك لئلا تنطلق الى النّار،
فقالت اشهد اللَّه و اشهدك يا رسول اللَّه انّى رضيت عنها،
فضحكت الجارية، فقال النّبي (صلي الله عليه وسلم) ما اضحكك؟
قالت سرعة رحمة ربّى لما قالت عفوت فتح اللَّه لى بابا من الجنّة فاستقبلتنى ريح فاطفأت النّار،
فقال النّبي (صلي الله عليه وسلم) : الحمد اللَّه الّذى اعتق بى نسمة من النّار.

** **

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بما» اين اعلم بمعنى عليم است همچون:
«وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ» كه بمعنى كريم است، و در تكبير نماز گويى «اللَّه اكبر» اى الكبير،
و در قرآن است: «وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» اى هين.
قال المبرّد انّما يقال اكبر من فلان اذا عارضه الفلان و لا معارض ها هنا، «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ» من الصّلاح و الفساد و البرّ و العقوق،
«إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ» اى طايعين للَّه فى برّ الوالدين و ترك العقوق لهما،
گفته‌اند صالحان اينجا تائبانند چنانك در سوره يوسف گفت: «وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحِينَ» اى تائبين،
«فَإِنَّهُ كانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُوراً» فى الفاء دلالة انّ الصالحين ها هنا هم التّائبون و الاوّاب بمعنى التّائب و هو الرّاجع الى اللَّه عزّ و جل فى كلّ ما امر به المقلع عن جميع ما نهى عنه.
اوّابان فرزندانند كه از ايشان نادره‌اى در وجود آيد در حق مادر و پدر آن گه پشيمان شوند و توبه كنند، يا سخنى درشت گويند ايشان را و مقصود ايشان در آن جز خير نباشد، اللَّه تعالى ايشان را بدان نگيرد.

و قال ابن عباس: الاوّابون المسبحون، لقوله: «يا جبال او بى معه» اى سبّحى معه.
و قيل هم الّذين يصلّون بين المغرب و العشاء و قيل يصلّون صلاة الضّحى و سمّى النّبي (صلي الله عليه وسلم) صلاة الضّحى صلاة الاوّابين.
«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» حق پدر و مادر بر فرزندان بيان كرد و ايشان را بر برّ و احسان با ايشان تحريض كرد آن گه برّ اقارب وصلت رحم در آن پيوست گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قربى قرابت است همچون هدى بمعنى هدايت، و هى هديى فطرحت الياء الاولى للتّخفيف، اللَّه تعالى درين آيت بمواسات و مبرّت ميفرمايد خويشاوندان و نزديكان ترا در نسب، و ايشان را در مال تو حق مى‌نهد چون درويش باشند و نيازمند و در سوره الممتحنه گشاده تر گفت كه خويشاوند مسلمان و مشرك را در مبرّت و احسان يكسان كرد، و ذلك فى قوله: «لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ» الآية... اما خويشاوند مشرك حق صلتست در مال و در خلق، نه حق واجب بحكم دين چون زكوات و صدقات و كفّارات واجبات كه مصرف آن مسلمانان‌اند و باهل شرك روا نباشد كه دهند اگر چه خويشاوند باشند.
«وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قال السدى يعنى ذا القربى من رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فى النّسب و اليه ذهب علىّ بن الحسين بن على.

روى انّ علىّ بن الحسين (زين العابدين ، سجاد) (عليه السلام) قال لرجل من اهل الشّام أ قرأت القرآن؟ قال نعم، قال أ فما قرأت فى سورة بنى اسرائيل: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ» قال و انّكم للقرابة الذى امر اللَّه ان يؤتى حقّه، قال نعم،
«وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ» اينجا سخن تمام شد.
آن گه ابتدا كرد بنهى تبذير گفت: «وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذِيراً» اى لا تنفقها فى معصية اللَّه و لا فى الرّياء و السّمعة. و كانت الجاهليّة تنحر الإبل و تبذّر الاموال تطلب بذلك الفخر و السّمعة و تذكر ذلك فى اشعارها فامر

اللَّه جلّ و عزّ بالنّفقة فى وجهها فيما يقرب منه و يزلف لديه.
و سئل ابن مسعود ما التّبذير قال: انفاق المال فى غير حقّه.
و قال مجاهد لو انفق انسان ماله كلّه فى الحق ما كان تبذيرا و لو انفق مدا فى باطل كان تبذيرا.

«إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطِينِ» اوليائهم و اعوانهم و كلّ ملازم سنة قوم و تابع امرهم هو اخوهم. و قيل قرناؤهم فى النّار و القرينان يقال لهما اخوان، «وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً» مبالغا فى الكفر، الكفران ها هنا هو كفران الرّبوبيّة.
«وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» الاعراض ها هنا الامهال و الكفّ عن البرّ،
«ابْتِغاءَ» منصوب لانّه مفعول له و الرّحمة ها هنا رزق الدّنيا،
و قيل الفىء و الغنيمة.
درويشان صحابه چون مهجع و بلال و صهيب و سالم و خباب گاه گاه بوقت حاجت و ضرورت از رسول خداى (صلي الله عليه وسلم) چيزى خواستندى و رسول (صلي الله عليه وسلم) نداشتى و نه خواستى كه ايشان را ردّ صريح كند از شرم اعراض كردى و خاموش نشستى بر انتظار رزقى كه اللَّه تعالى فرستد و بايشان دهد، ربّ العالمين آيت فرستاد كه: «وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ» يعنى و ان تعرض عن هؤلاء الّذين امرتك ان تؤتيهم حقوقهم عند مسئلتهم اياك مالا تجد اليه سبيلا حياء منهم،
«ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ» اى لانتظار رزق من اللَّه سبحانه ترجوه ان يأتيك، «فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُوراً» اى عدهم وعدا جميلا يعنى در آن حال خاموش منشين و ايشان را وعده جميل ده، سخنى نرم و لطيف گوى.
فكان النّبي (صلي الله عليه وسلم) بعد نزول هذه الآية اذا سئل و ليس عنده ما يعطى
قال: يرزقنا و اللَّه و ايّاكم من فضله، فتأويل «مَيْسُوراً» انّه ييسر عليهم فقرهم بدعائه لهم. و گفته‌اند اين در شأن وفد مزينه آمد كه از رسول خداى مركوب خواستند و رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لا أَجِدُ ما أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ» قوله: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ» سبب نزول

این آیت آن بود که رسول خدای (صلي الله علیه وسلم) نشسته بود در جمع یاران که کودکی در آمد و گفت: ’’انّ امّی تستکسیك درعا‘‘ (مادر من از تو پیراهنی میخواهد)، و بنزدیك رسول هیچ پیراهن نبود مگر آنچ پوشیده بود، کودك را گفت آری پدید آید، وقتی دیگر باز آی، کودك باز گشت و با مادر گفت، مادر دیگر بار او را بفرستاد گفت: قل له انّ امّی تستکسیك القمیص الّذی علیك بگو آن پیراهن میخواهد که پوشیدهای، رسول (صلي الله علیه وسلم) در خانه شد پیراهن بر کشید و بوی داد و عریان بنشست، وقت نماز در آمد بلال بانگ نماز گفت و یاران همه منتظر، چون رسول (صلي الله علیه وسلم) نیامد همه دل مشغول شدند تا یکی از ایشان رفت و رسول را عریان دید! در آن حال جبرئیل آمد و آیت آورد: «وَ لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِكَ» اوّل او را نهی کرد از بخل و امساك از نفقه، میگوید چنان نه که یکبارگی دست از انفاق بر بند آری مانند کسی که دست خویش با گردن خویش بسته بود و چنان نیز نه که از همه روی دست گشاده داری و گسترده، یعنی که راه میانه گزین نه اسراف و نه تقتیر، چنانك جای دیگر گفت: «لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِكَ قَواماً» و این دلیلست که در انفاق راه اقتصاد رفتن نیکوترست، توانگر بر قدر توانگری و درویش بر قدر درویشی، چنانك اللَّه تعالی گفت: «لِیُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ»،

«فَتَقْعُدَ» نصب علی جواب النفی، «مَلُوماً» ای مذموما فی القسمة، «مَحْسُوراً» منقطعا عن النّفقة، المحسور ها هنا بمعنی الحسیر و الحسیر المنقطع عن النّفقة او عن المشی و الحسرة تقطّع القلب من الندم. پس ربّ العزّه تأدیب کرد منفق را و انفاق در وی آموخت گفت: «إِنَّ رَبَّكَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ» ای یبسط النّفقة فی موضع البسط و یقدّر فی موضع التّقدیر فتأدّب بتأدیبه و تعلّم منه. گفتهاند که درویشان را این آیت ترغیب است در انفاق با قلت و فقر ایشان، یقول البسطان امامك فلا تمسك عن النّفقة و احسن الظن بربّك میگوید گستراننده و بخشنده و رساننده روزی اللَّه تعالی است آن را که خواهد چنانك خواهد رساند تو بر قدر وسع خویش انفاق باز مگیر و به اللَّه

تعالى ظنّ نيكو بر همانست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) بلال را گفت: انفق يا بلال و لا تخش من ذى العرش اقلالا،
«إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً» يعلم مصالح العباد كما قال فى الآية الأخرى: «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ».
قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» الاملاق قلّة النّفقة و نقص الحال و اصل الملق الخضوع املق يعنى حمله الفقر على الملق ميگويد فرزندان خويش را مكشيد از بيم درويشى، قتل اينجا كنايتست از نفقه باز گرفتن، اذا امسكت النّفقة عن الولد فقد قتلته و اذا زوّجت كريمتك من فاسق فقد قطعت رحمها.
نهى در اين آيت كسى راست كه مال دارد و انفاق تواند امّا از بيم درويشى نفقه نكند،
و در آن آيت ديگر گفت: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ» كسى راست كه درويش بود و نفقه نتواند كرد. مفسران گفتند اين در شأن قومى عرب آمد كه بر عادت اهل جاهليّت دختران را زنده در خاك مى‌كردند از بيم درويشى، ربّ العالمين ايشان را از آن باز زد و خبر داد كه روزى ايشان و روزى فرزندان ايشان بر خداى تعالى است، اينست كه گفت: «نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ» تقديره فى هذه السّورة: خشية املاق بهم نحن نرزقهم و اياكم، و فى الآية الأخرى: «نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ» اى خشية املاق بكم،
«إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبِيراً» قرأ ابن عامر خطاء بفتح الخاء و الطّاء مقصورة و قرأ ابن كثير خطاء بكسر الخاء و فتح الطاء ممدودة و قرأ الباقون خطأ بكسر الخاء و سكون الطّاء غير ممدودة و المعنى واحد اى انّ قتلهم كان ذنبا عظيما. يقال خطأ يخطأ خطأ مثل اثم يأثم اثما و خطأ يخطأ خطأ مثل لحج يلحج لحجا. و قيل الخطأ الاسم لا المصدر و كذا الخطاء.
قوله: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنى» الزّنا وطى المرأة من غير نكاح و لا ملك يمين و فيه اشارة الى انّه اذا شمّ او قبل أو صام او رقق الكلام فقد قارب الزّنا و الشّهوة داعية الى اسباب متداعية الى افعال عادية، «إِنَّهُ» اى انّ الزّنا، «كانَ فاحِشَةً» منكرا من المعاصى و افاد كان انه لم يزل محرما،

«وَ ساءَ سَبِيلًا» اى و ساء الزّنا سبيلا، منصوب على التّمييز.
قوله: «وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ» يعنى حرّم اللَّه قتلها، و هى النّفس المسلمة و كذا الذمى و المعاهد، «إِلَّا بِالْحَقِّ» يعنى الّا ان يصير قتلها حقّا بكفر بعد ايمان أو زنا بعد احصان او قتل نفس بعمد و ذلك فيما
روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : امرت ان اقاتل النّاس حتّى يقولوا لا اله الّا اللَّه، فاذا قالوها عصموا منّى دمائهم و اموالهم الّا بحقّها و حسابهم على اللَّه.
و فى رواية قيل و ما حقّها؟

- قال زنا بعد احصان
- و كفر بعد ايمان
- و قتل نفس فيقتل بها،

«وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً» من غير ان يأتى احدى هذه الثلث، «فَقَدْ جَعَلْنا» اى حكمنا، «لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» اى حجّة فى قتل القاتل ان شاء او اخذ الدّية او العفو و الولىّ فى الآية الوارث و القريب الّذى بينه و بينه قرابة توجب المطالبة بدمه، فان لم يكن له ولىّ فالسّلطان وليّه، «فَلا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ» روا باشد كه اين ضمير با قاتل شود يعنى آن كس كه بابتدا قتل كند نه با ولىّ دم و باين قول اسراف بمعنى عمد است، يك قطره خون مسلمانان ريختن بنا حق اسراف است ميگويد مبادا كه مردم بنا حق خون ريزد و بگزاف قصد قتل مسلمان كند كه يارى اللَّه با آن خونست تا از وى قصاص كنند يا ديت ستانند، و لا يوجد قاتل النّفس الّا مرعوبا و قلّ ما يخرج من الدّنيا الّا مقتولا.
و روا باشد كه «لا يسرف» اين ضمير با ولىّ دم شود، و اسراف آنست كه در قصاص نه آن كس را كشد كه مستوجب قتل باشد بلكه ديگرى را كشد يا افزونى جويد تا جماعتى را بيكى باز كشد و اين عادت عرب بودست كه اگر خسيسى سيد قبيله‌اى را بكشتى اولياء دم بآن راضى نشدندى كه آن قاتل را باز كشتندى يا بر وى اقتصار كردندى.

مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «ان من اعتى الناس على اللّٰه ثلاثة:

- رجل قتل غير قاتله
- او قتل بذحل الجاهلية
- او قتل فى حرم اللّٰه».

قرأ حمزة و الكسائى: «فلا تسرف» بتاء المخاطبة فيكون خطايا للقاتل ابتداء.

و قيل لولىّ الدّم.
و قيل خطاب للنّبى (صلي الله عليه وسلم) و المراد به الامّة الى يوم القيامة،
و قرأ الباقون: «فلا يسرف» بالياى و الوجه انّ الضّمير يجوز ان يعود الى القاتل ابتداء و ان لم يجز له ذكر لانّ الحال يدلّ عليه و اسرافه انّه قاتل ظلما و يجوز ان يكون الضّمير عايدا الى الولىّ المذكور فى قوله: «فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً» و اسرافه انّه يقتل غير من قتل او يقتل اكثر من القاتل كما ذكرنا،
«إِنَّهُ كانَ مَنْصُوراً» اى ولىّ المقتول هو المنصور بدفع الامام اليه القاتل فان شاء قتل او عفا او اخذ الدّية.
و قيل الهاء كناية عن المقتول اى انّ المقتول بغير الحقّ منصور فى الدّنيا بالقصاص و فى الآخرة بجزيل الثّواب.
«وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» الاحسن هو القيام بحفظ ماله و حسن النفقة عليه فى غير تبذير مترف او تضييق مجحف،
و قيل «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى بما يحفظ اصوله و يثمر فروعه.
و قيل هى التّجارة،
«حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ» ثمانى عشرة سنة.
و قيل الاحتلام مع ايناس الرّشد،
«وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ» يعنى اوامر اللّٰه و نواهيه.
و قيل هو العهد فى الوصيّة بمال اليتيم.
و قيل كلّ عقد من متعاقدين،

«إِنَّ الْعَهْدَ كانَ مَسْؤُلًا» اى مطلوبا.
و قيل انّ ناقض العهد كان مسئولا عنه فحذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه.
«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذا كِلْتُمْ» اى لا تبخسوا النّاس فى الكيل و لا تطفّفوا و كذلك الوزن و هو قوله: «وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِيمِ» قرأ حمزة و الكسائى و حفص: «بِالْقِسْطاسِ» بكسر القاف و قرأ الباقون «بِالْقِسْطاسِ» بضمّ القاف و هما لغتان كالقرطاس و القرطاس، و القسطاس هو الميزان بلغة الرّوم صغر او كبر. و قيل هو القبّان. قال الزّجاج هو ميزان العدل اى ميزان كان من موازين الدّراهم و الدّنانير و غيرهما، «ذلِكَ خَيْرٌ» اى الايفاء اكثر بركة فى الدّنيا، «وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا» اى مآلا و مرجعا فى العقبى.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» خداوند حكيم، كردگار قديم، نيكوكار مهربان كريم، جلّ جلاله و عظم شأنه، و عزّ كبرياؤه درين آيت بندگان را بعبوديت مى‌فرمايد، و عبوديت سه چيز است: رؤيت منّت، و جهد خدمت، و بيم خاتمت. رؤيت منّت خليل راست كه ميگفت: «الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ». جهد خدمت حبيب راست كه وى را گفت: «ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى». بيم خاتمت يوسف صدّيق راست كه گفت: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً».
هر كه در ميدان عبوديت در صف خدمت بايستاد و قدم بر گل مراد نهاد و حضرت عزّت را كعبه آمال خود ساخت، اللَّه نيز اهل مملكت را بخدمت او بدارد و در دو جهان كار وى بى وى بسازد، اينست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «من كان للَّه كان اللَّه له»

هر كرا در عبوديّت مراقبت نيست بر بساط قربت او را مشاهدت نيست.

و بدانك سالكان راه عبوديت سه مرداند: يكى عابد نفس وى مقهور خوف عقوبت. يكى عارف دل وى مقهور سطوت قربت. يكى محبّ جان وى مقهور كشف حقيقت.
هر گه كه عابد خواهد تا بند مجاهدت از روزگار خود بردارد ناگاه در عنوان نامه عتاب حق نگرد، در مقام خجل سر افكنده گردد، بزبان ندامت عذر خواهد.
و هر گه كه عارف خواهد تا علم شادى و بسطت بحكم قربت ظاهر كند، ناگاه سلطان هيبت حق پيدا گردد، در وهده دهشت افتد، گهى نظاره جلال كند از هيبت بگدازد، همه حيرت بر حيرت بيند، گهى

نظاره جمال کند از شادی و طرب بنازد، همه نور و سرور بیند، بزبان حال گوید:

جمالك نزهتی و رضاك عیشی   و حبّك لی من الادیان دینی
با طلعت تو شب نبود نیز بگیتی   با دولت تو غم نبود نیز بعالم
چشمی که ترا دید شد از درد معافا   جانی که ترا یافت شد از مرگ مسلّم

اینست حال آدمی،

- گه در روضه اشتیاق،
- گه در حفره افتراق،
- گه در چنگ قبض اسیر خود گشته،
- گه در قبضه بسط نواخته لطف حق.

**

یکی از پیران طریقت گفت: با خواص در سفری بودم بمنزلی فرو آمدیم، شیری بیامد نزد ما بخفت، من از بیم برخاستم بر درختی شدم، تا بامداد بر شاخ درخت می‌بودم، خواص بخفت و از آن شیر نیندیشید، روز دیگر چون بمنزل دیگر فرو آمدیم پشه‌ای برو نشست تا بامداد از اذی پشه می‌نالید، گفتم ای شیخ: دوش از شیر بدان عظیمی باك نداشتی و نیندیشیدی امشب از پشه‌ای بدین ضعیفی چرا چندین بنالی؟ جواب داد که دوش ما را از خود فرا گرفته بودند، از خود بربوده و رقم نیستی بر صفات ما کشیده، از خود بی خود گشته و بحق قائم شده، و امشب ما را بما باز دادند تا پشه‌ای بدین ضعیفی ما را اسیر روزگار خود کرد.

**

... «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً» انّ الحق جلّ جلاله امر العبد بمراعاة حقّ الوالدین و هما من جنس العبد فمن عجز عن حقّ جنسه فانّی یقوم بحقّ ربّه:

و سئل ابو عثمان عن برّ الوالدين فقال ان لا ترفع صوتك عليهما و لا تنظر اليهما شزرا و لا يريا منك مخالفة فى ظاهر و لا باطن و ان تحترمهما ما عاشا و تدعو لهما اذا ماتا و تقوم بخدمة اودّائهما بعد هما فانّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: انّ من ابرّ البرّ ان يصل الرّجل اهل ودّ ابيه، و كان النبى (صلي الله عليه وسلم) اذا ذبح شاة تتبع بها صدائق خديجة رضى اللَّه عنها.

(9 حقوق والدين)

بر جمله حق پدر و مادر، گفته‌اند كه نه چيز است،

- پنج در زندگانى ايشان
- و چهار بعد از وفات ايشان

امّا آن پنج كه در زندگانى ايشانست:

- بهمه دل ايشان را دوست داشتن
- و بزبان نيكويى گفتن
- و بتن خدمت بليغ كردن
- و بمال عون كردن
- و فرمان ايشان بردن بآنچ رضاى خدا در آن باشد.

امّا آن چهار كه بعد وفات ايشان است:

- خصمان ايشان را خشنود كردن
- و از خيرات خويش ايشان را نصيب كردن
- و ايشان را دعا گفتن
- و از هر چه روان ايشان از آن بآزار بود پرهيز كردن.

درين آيات حق پدر و مادر بر فرزندان واجب كرد و كيفيّت مراعات ايشان در آن بيان كرد آن گه حق خويشاوندان و نزديكان بر جمله در آن پيوست، گفت: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى‏ حَقَّهُ» و ممّا يتعلّق بهذه الآية من الاخبار و الآثار.

ما روى انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال:

- الرّاحمون يرحمهم الرّحمن
- ارحموا من فى الارض يرحمكم من فى السّماء،
- الرحم شجنة من الرّحمن فمن وصلها وصله اللَّه
- و من قطعها قطعه اللَّه،

قال سفيان الشّجنة الشّىء الملتزق.

و روى انّه قال اخبرنى جبرئيل عن اللَّه عزّ و جل: انّى انا اللَّه ذو الرّحمة خلقت الرّحم و اشتققت لهما اسما من اسمى فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته.

و قال (صلي الله عليه وسلم) اعجل الطاعة ثوابا صلة الرّحم حتّى انّ القوم ينمو اموالهم و يكثر عددهم بصلة الرّحم و انّهم لفجرة و اعجل المعصية قطيعة الرّحم و البغى.
و قال يبعث اللَّه تعالى يوم القيامة الرّحم و الامانة احديهما عن يمين العرش و الأخرى عن يساره و لكلّ واحدة منهما عينان تبصران و لسان فصيح و ممرّ الخلق عليهم فلا يمرّ احد الّا و تقول الرّحم و اصل يا ربّ، قاطع يا ربّ، و تقول الامانة امين يا ربّ، خائن يا ربّ. و قال لا تنزل الرّحمة على قوم فيهم قاطع رحم.
و جاء رجل الى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فقال يا رسول اللَّه انّ رحمى قد رفضونى و قطعونى فارفضهم كما رفضونى و اقطعهم كما قطعونى، قال اذا يرفضكم اللَّه جميعا و ان انت وصلت و قطعوك كان معك من اللَّه ظهير عليهم.
و قال (صلي الله عليه وسلم) ليس الواصل بالمكافى و لكن الواصل من اذا قطعت رحمه وصلها.
و حكى عن معروف الكرخى قال: كان رجل مسرف على نفسه و لكن كان واصلا لرحمه، فلمّا مات رأيته فى المنام و بيده لواء من نور فى جمع عظيم عليهم ثياب من نور و بين ايديهم نور و من خلفهم نور و عن ايمانهم نور و عن شمائلهم نور يكاد نورهم يخطف البصر و هم

يقولون بصوت رفيع: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ».
فقلت له من هؤلاء؟ قال الواصلون للارحام، فقلت بم نلت ما نلت و قد كنت كما كنت؟ فقال بصلتى الارحام وصلت الى الانعام فى دار السّلام بين يدى ذى الحلال و الاكرام.

(5)

آيات 36 الي 49

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ۚ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا {36}
وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا ۖ إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا {37}
كُلُّ ذَٰلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا {38}
ذَٰلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ۗ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا {39}
أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا ۚ إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا {40}
وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُورًا {41}
قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَابْتَغَوْا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا {42}
سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا {43}
تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ ۚ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ۗ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا {44}
وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا {45}
وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا ۚ وَإِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا {46}
نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا {47}
انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلَا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا {48}
وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا {49}

5 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و پس هر ظنّى مرو بنادانى و آنچ ندانى مگوى، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» كه از نيوشيدن و نگرستن و انديشيدن بدل، «كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (36)» شما را بخواهند پرسيد.

«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» و در زمين بكشّى مرو، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» كه نه در زمين فرو خواهى شد اگر فروتنى كنى، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا (37)» و نه با كوه هم سر خواهى شد اگر بر تنى كنى.

«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» آن همه بد است، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً (38)» بنزديك خداوند تو ناپسنديده.

«ذلِكَ مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ» آن همه از آن پيغام است كه اللَّه تعالى داد بتو، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از علم، «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و با اللَّه تعالى خدايى ديگر مخوان، «فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ» كه در او كنند ترا در دوزخ، «مَلُوماً مَدْحُوراً (39)» نكوهيده و رانده.

«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» باش خداوند بگزيد شما را پسران، «وَ اتَّخَذَ مِنَ الْمَلائِكَةِ إِناثاً» و خود را از فريشتگان دختران گرفت، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً (40)» شما مى‌گوئيد سخنى بزرگ.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» سخن روى بر روى گردانيديم درين قرآن، «لِيَذَّكَّرُوا» تا دريابند و پند پذيرند، «ما يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً (41)» و نمى‌فزايد ايشان را اين سخن مگر رميدن.

«قُلْ لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ» گوى اگر با اللَّه تعالى خدايان ديگر بودى «كَما يَقُولُونَ» چنانك شما مى‌گوييد، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا (42)» آن گه آن خدايان اگر بودندى بخداوند عرش راه جستندى.

«سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» چون پاكست و برتر از آنچ مى‌گويند «عُلُوًّا كَبِيراً (43)» برتريى بزرگ.

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ» بپاكى مى‌ستايد او را آسمان ها

هر هفت و زمینها، «وَ مَنْ فِيهِنَّ» و هر که در آنست، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» و نیست هیچیز مگر که او را می‌ستاید و بپاکی او را سخن میگوید بحمد اللَّه، «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لكن شما در نمی‌یابید ستودن ایشان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» که اللَّه تعالی فرا گذارنده است دشمنان را ببردباری، «غَفُوراً (44)» پوشنده است بر آشنایان بآمرزگاری.

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» و هر گه که قرآن در خواندن گری، «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً (45)» ما میان تو و میان ایشان که بنخواهند گروید برستاخیز پرده‌ای فرو گذاریم پوشیده.

«وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» و بر دلهای ایشان غلافها و پرده‌ها او کنیم، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» تا در نیابند آنچ می‌خواهیم، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» و در گوشهای ایشان گران، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» و هر گه که یاد کنی خداوند خویش را در قرآن به یگانگی، «وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ نُفُوراً (46)» می‌رمند ایشان باز پس.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» ما می‌دانیم که ایشان بچه می‌نیوشند «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» آن گه که می‌نیوشند بتو، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى» و خدا داناست بایشان بآن راز که میکنند با یکدیگر، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» که کافران می‌گویند، «إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً (47)» پی نمی‌برید مگر بمردی جادویی کرده با او.

«انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» در نگر که چند مثلها ترا زدند، «فَضَلُّوا» و گمراه گشتند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا (48)» نمی‌توانند که فرا سامان راهی برند.

«وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» و گفتند باش که ما استخوان گردیم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» باش ما برانگیختنی‌ایم، «خَلْقاً جَدِيداً (49)» آفریده‌ای نو بآفرینش نو.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» اى لا تقولنّ فى شىء ما لم لا تعلم مى‌گويد آنچ ندانى در آن سخن مگوى، چون رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) را نهى ميكنند از گفتن آنچ وى را در آن علم نبود با كمال حكمت او و توفيق اللَّه تعالى با او، پس با ديگران كه در سخن ايشان گزاف و اسراف رود چتوان گفت؟! يقال قفوت الرّجل اقفوه اذا اتّبعت اثره، فالتّأويل لا تتبعنّ لسانك من القول، «ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» و كذلك من جميع العمل ميگويد از گفتار و كردار آنچ ندانى مگوى و مكن. قتاده گفت: اين آنست كه گويد ديدم و نديده باشد، يا گويد شنيدم و نشنيده باشد، يا گويد دانستم و ندانسته باشد. مجاهد گفت: اين نهى است از قذف و رومى، اى لا ترم احدا بما ليس لك به علم، و اصل القفو البهت و القذف بالباطل، يقال قفوت الرّجل اذا قذفته بريبة و منه
قول النّبي (صلي الله عليه وسلم) : نحن بنو النّضر بن كنانة لا نقفوا امّنا و لا ننتفى من ابينا.
و قيل هو نهى عن شهادة الزّور، «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» امر بحفظ اللّسان ثمّ اعقبه بحفظ البصر و السّمع و الفؤاد، «كُلُّ أُولئِكَ» اى كلّ هذه فاجراه مجرى العقلاء، «كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا» تسأل هذه الاعضاء عمّا قاله و عمله و يستشهد بها كما قال تعالى: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ» الآية... و قيل يسئل اللَّه العباد فيما استعملوا هذه الحواسّ.
«وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» يعنى بطرا مختالا فخورا لا ترى فوقك مزيدا، «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» اى لن تقطعها بكبرك حتى تبلغ آخرها، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» اى و لا ان تطاول الجبال يعنى انّ قدرتك لا تبلغ هذا المبلغ فيكون ذلك وصلة الى الاختيال. و قيل «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ» متواضعا، «وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا» متجبّرا معنى آيت آنست كه اى آدمى بكشى در زمين مرو كه تو عاجزى و عاجز را نرسد كه كشى كند و كبر آرد و بزرگى نمايد، و نه آن كس كه كبر آرد بكبر خود جايى مى‌رسد برتبت كه ديگران كه كبر ندارند آنجا

می‌نرسند.
مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: يحشر المتكبرون يوم القيامة امثال الذر فى صور النّاس يعلوهم كلّ شىء من الصّغار يقادون الى سجن فى النّار. يقال له بولس تعلوهم نار الانيار يسقون من طينة الجبال عصارة اهل النّار.
«كُلُّ ذلِكَ كانَ سَيِّئُهُ» قرأ ابن عامر و اهل الكوفة: «سَيِّئُهُ» على الاضافة، اى كان سيّئ ما ذكرنا و عددنا عليك، «عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً» قال الحسن انّ اللَّه ذكر امورا فى قوله: «وَ قَضى رَبُّكَ» الى هذا الموضع، منها حسن و منها سيّئ و السيئ من كلّ ذلك كان عند ربّك مكروها مى‌گويد آن همه كه بر داديم و بر شمرديم بدانك شما را از آن باز زدند، بنزديك خداوند تو ناشايست است و ناپسنديده، باقى قرّاء «سَيِّئُهُ» بتنوين خوانند يعنى كلّ ما نهى اللَّه عنه كان سيّئة عند ربّك مكروها، فيه تقديم و تأخير اى كلّ ذلك كان مكروها سيّئة. و قيل رجع الى المعنى و هو الذّنب و الذّنب مذكر.
«ذلِكَ» با كلّ شود يعنى آن همه كه فرموديم يا از آن باز زديم و نهى كرديم، «مِمَّا أَوْحى إِلَيْكَ رَبُّكَ» از آن پيغام و وحى است كه اللَّه تعالى بتو داد، «مِنَ الْحِكْمَةِ» از آن سخن درست راست و موعظه نيكو در قرآن. قال ابن عباس هذه الثّماني عشرة آية كانت فى الواح موسى التي كتب اللَّه سبحانه انزلها على محمّد (صلي الله عليه وسلم) ، ابتداؤها: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ» و آخرها: «مَدْحُوراً» قوله تعالى: «وَ لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً» تلوم نفسك و تستحقّ الملامة من غيرك، «مَدْحُوراً» مطرودا مبعّدا من رحمة اللَّه، هذا خطاب للنّبى (صلي الله عليه وسلم) و المراد به غيره. و قيل تقدير الآية: قل يا محمّد للكافر: «لا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقى فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَدْحُوراً».
«أَ فَأَصْفاكُمْ رَبُّكُمْ بِالْبَنِينَ» اين خطاب با مشركان عربست كه مى‌گفتند: الملائكة اناث و انّها بنات اللَّه لذلك سترهم، استفهامست بمعنى انكار و توبيخ، «أَ فَأَصْفاكُمْ» يعنى آثركم، و الاصفاء الايثار و الاختيار تدخل الطّاء فيها كما تدخل فى الاصطبار و الاصطياد، يقول تعالى آثركم و

اختصکم بالاجل و جعل لنفسه الادون، «إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيماً» يعظم الاثم فيه و العقوبة عليه.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» اى كرّرنا القول فى القرآن من المواعظ و الاخبار ما درين قرآن سخن روى بروى گردانيديم، توحيد و صفات، حكم و آيات، وعد و وعيد، امر و نهى، محكم و متشابه، ناسخ و منسوخ، قصص و اخبار، حكم و امثال، حجج و اعلام، تنبيه و تذكير، «لِيَذَّكَّرُوا» يعنى ليتذكر، آن را كرديم تا در يابند و پند پذيرند. قرأ حمزة و الكسائى: «لِيَذَّكَّرُوا» بسكون الذال و ضمّ الكاف و تخفيفها، يعنى ليذكروا الادلّة فيؤمنوا به و قد يأتى الذّكر و المراد به التذكّر و التدبّر، كما قال تعالى: «خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا ما فِيهِ» اى تدبّروه و ليس يراد به ضدّ النّسيان و قرأ الباقون «لِيَذَّكَّرُوا» بفتح الذال و الكاف و تشديدهما و الاصل ليتذكّروا كما ذكرنا فادغم التّاء فى الذّال، و المعنى ليتدبّروا، كما قال تعالى: «وَ لَقَدْ صَرَّفْناهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا». و قال: «وَ لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» و اراد التدبّر لا ضد النّسيان.
و قيل: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ» يعنى اكثرنا صرف جبرئيل اليك به لم ينزله مرة واحدة بل نجوما كثيرة كقوله: «وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ»، «وَ ما يَزِيدُهُمْ» تصريفنا و تذكّرنا: «إِلَّا نُفُوراً» ذهابا و تباعدا عن الحق و عن النّظر و الاعتبار به، كقوله: «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً». ايشان را نفرت از آن مى‌افزود كه اعتقاد نداشتند در قرآن كه كلام حقّ است راست و درست، بلكه اعتقاد داشتند كه باطلست و افسانه پيشينيان، شبه حيل و دستان، پس هر چند كه بيشتر مى‌شنيدند نفرت ايشان بيشتر مى‌بود.
«قُلْ» يا محمّد لهؤلاء المشركين، «لَوْ كانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَما يَقُولُونَ» ابن كثير و حفص: «يَقُولُونَ» خوانند بيا، اى كما يقول المشركون من اثبات آلهة من دونه. باقى «تقولون» بتا خوانند، و قد ذكرنا وجهه، «إِذاً لَابْتَغَوْا إِلى ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا» اين را دو وجه است از معنى: يكى لو كان فى الودّ آلهة لطلبوا مغالبة اللّٰه و الاستيلاء على ذى العرش جلّ جلاله، اگر در وجود با اللّٰه تعالى خدايان بودى چنانك شما مى‌گوئيد كه

کافرانید ایشان بخداوند عرش که اللّه است یکتا و معبود بی همتا راه جستندی، یعنی بهره خواستندی و مغالبه و کاویدن جستندی.
معنی دیگر لابتغوا الیه الوسیلة لانّهم عرفوا قدرته و عجزهم، کقوله تعالی: «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» میگوید آن خدایان اگر بودندی بخداوند عرش تقرّب کردندی و نزدیکی جستندی از آنك قدرت اللّه تعالی و عجز خویش شناختندی.
«سبحانه و تعالی عما تقولون» بتاء مخاطبة حمزه و کسایی خوانند، علی مخاطبة القائلین، باقی «عَمَّا يَقُولُونَ» بیا خوانند، و وجهه ما ذکرناه فی قوله «كَما يَقُولُونَ» و یجوز ان یکون قوله: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» تنزیه اللّه نزّه تعالی نفسه عن دعویهم فقال: «سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَقُولُونَ» ای هو منزّه عن الشّرکة فی الالهیّة و عمّا ادعوا من الباطل «عُلُوًّا كَبِيراً» و کان القیاس تعالیا لکن ردّه الی الاصل کقوله: «أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً».
«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» قرأ ابو عمرو و یعقوب و حمزة و الکسائی و حفص بتاء التّأنیث لانّ الفاعل مؤنث و قرأ الباقون «یسبح» بالیای لانّ فاعله غیر حقیقی التّأنیث لانّه جمع و مع ذلك فالفعل مقدّم، و المعنی قامت السّماوات و الارض بالدّلالة علی قدرته و الالاحة الی حکمته فصار قیامها للصّانع تسبیحا، ثمّ هی سبّحت له ناطقة بکلمات التّسبیح انطقها اللّه عزّ و جلّ بها مقتدرا علی انطاقها نطقا مؤیسا للعقول عن فهمها هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آن دلیلند بر کمال قدرت و حکمت و جلال عزّت و وحدانیّت آفریدگار، همه او را طاعت دار و ستاینده، و ربوبیّت او را گواهی دهنده، هر چه مؤمنست زبان او و دل او بپاکی اللّه تعالی گواهی می‌دهند، و آنچ کافرست صورت او و دولت او و رزق او و کار و بار او بر توانایی و دانایی اللّه تعالی راه می‌نماید، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» قومی گفتند این در حیوانات که ذوات الارواح‌اند مخصوص است، و قول درست آنست که عامّ است در حیوانات و نامیات و جمادات، همه اللّه تعالی را می‌ستایند و تسبیح می‌کنند و بپاکی وی سخن می‌گویند، و آدمی را بدر یافت آن راه نه، و بدانستن بخود هیچ سامان نه، اینست

كه ربّ العزّه گفت: «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّه بغير لسانكم و لغتكم. و قيل هذه مخاطبة للكفّار لانّهم لا يستدلون و لا يعرفون، و كيف يعرف الدّليل من لا يتأمّله. و قيل «لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لانّها تتكلّم فى بعض الحالات دون بعض.
قال ابو الخطّاب كنّا مع يزيد الرقاشى عند الحسن فى طعام فقدّموا الخوان فقال: كان يسبّح مرّة، فذلك
قول النّبي (صلي الله عليه وسلم) ما عضهت عضاه الّا بتركها التّسبيح.
و عن خالد بن معدان عن المقدام بن معدى كرب قال: انّ التّراب يسبّح ما لم يبتل فاذا ابتلّ ترك التّسبيح، و انّ الورق لتسبّح ما دامت على الشّجر فاذا سقطت تركت التّسبيح، و انّ الماء ليسبّح ما دام جاريا فاذا ركد ترك التّسبيح، و انّ الثوب ليسبّح ما دام جديدا فاذا وسخ ترك التّسبيح، و انّ الوحش اذا صاحت سبّحت و اذا سكتت تركت التّسبيح، و انّ الطّير لتسبّح ما دامت تصيح فاذا سكتت تركت التّسبيح، و انّ الثّواب الخلق ينادى فى اوّل النّهار: اللّهم اغفر لمن نقّانى و قيل صرير الباب و خفيف الرّيح و رعد السّحاب من التّسبيح للّٰه عزّ و جلّ.
و قال عكرمة الشّجرة تسبّح و الاسطوانة تسبّح و الطّعام يسبّح.
و عن جابر بن عبد اللّٰه قال قال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) الا اخبركم بشىء امر به نوح ابنه: ان نوحا قال لابنه يا بنىّ آمرك ان تقول سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه، فانّها صلاة الخلق و تسبيحهم و بها يرزقون، قال اللّٰه تعالى: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ».
و قال وهب ان تبنى بيت مسجد الّا و قد كان يسبّح اللّٰه ثلاثمائة سنة و عن انس بن مالك قال كنّا عند النّبي (صلي الله عليه وسلم) فاخذ كفّا من حصا فسبّحن فى يد رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبهنّ فى يد ابى بكر فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى يد عمر فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى يد عثمان فسبّحن حتّى سمعنا التّسبيح ثمّ صبّهنّ فى ايدينا فما سبحت فى ايدينا.
و عن جعفر بن محمد (عليه السلام) قال مرض رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) فاتاه جبرئيل بطبقة فيها رمّان و عنب، فاكل النّبي (صلي الله عليه وسلم) فسبّح ثم دخل الحسن و الحسين فتناولا منه فسبّح العنب

و الرّمّان، «إِنَّهُ كانَ حَلِيماً» عن جهل العباد، «غَفُوراً» لذنوب المؤمنين.
«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» در معنى اين آيت دو وجه گفته‌اند: يكى آنست كه قومى كافران رسول خداى را اذى مى‌نمودند چون قرآن خواندى، و او را منع ميكردند از رفتن بنماز، ربّ العالمين ايشان را از وى در حجاب كرد و رسول (صلي الله عليه وسلم) را از چشم ايشان بپوشيد تا او را نمى‌ديدند چون بيرون آمدى يا قرآن خواندى، و آن حجاب بسه آيت است از قرآن چنانك كعب گفت در تفسير اين آيت، قال: كان رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يستتر من المشركين بثلث آيات، الآية الّتى فى الكهف: «إِنَّا جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً»، و الآية الّتى فى النحل: «أُولئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ»، و الآية الّتى فى الجاثية: «أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً». قال كعب فحدّثت بهنّ رجلا بالشّام فاسر بارض الروم فمكث فيهم ما شاء اللَّه ان يمكث ثمّ قرأ بهنّ و خرج هاربا فخرجوا فى طلبه حتّى يكونوا معه على طريقه و لا يبصرونه.
و روى عن عطاء عن سعيد قال لمّا نزلت: «تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ»
جاءت امرأة ابى لهب الى النبى (صلي الله عليه وسلم) و معه ابو بكر فقال يا رسول اللَّه لو تنحيت عنها الّا تسمعك فانّها بذية، فقال النّبي (صلي الله عليه وسلم) انّه سيحال بينى و بينها فلم تره، فقالت لابى بكر هجانا صاحبك، فقال و اللَّه ما ينطق بالشعر و لا يقوله، قالت انّك لمصدّق فاندفعت راجعة. فقال ابو بكر يا رسول اللَّه اما رأتك؟ قال لا لم يزل ملك بينى و بينها يسترنى حتّى ذهبت.
و قوله: «حِجاباً مَسْتُوراً» يعنى ساترا، مفعول بمعنى فاعل، كقوله: «إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا» اى آتيا. و قيل مستورا عن اعين النّاس فلا يرونه.
وجه ديگر در معنى آيت آنست كه: «إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ» يا محمّد «جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» لا يقرّون بالبعث و الثواب و

العقاب، «حِجاباً» يحجب قلوبهم عن فهم ما تقرأه عليهم، باين قول تأويل حجاب مهر است كه اللَّه تعالى بر دل ايشان نهاد تا حق را در نيابند و بندانند. و دليل برين قول آنست كه بر عقب گفت: «وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً» جمع كنان و هو ما ستر، «أَنْ يَفْقَهُوهُ» يعنى ان لا يفقهوه او كراهة ان يفقهوه، «وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً» اى ثقلا يمنع عن الاستماع، «وَ إِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ» يعنى و اذا قلت لا اله الّا اللَّه فى القرآن و انت تتلوه، «وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ» رجعوا على اعقابهم، «نُفُوراً»من استماع التّوحيد، و النّفور مصدر نفر اذا هرب و يجوز ان يكون جمع نافر مثل قاعد و قعود و جالس و جلوس.

«نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه امير المؤمنين على (عليه السلام) اشراف قريش را بر طعامى خواند كه ايشان را ساخته بود و رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) حاضر بود آن ساعت بر ايشان قرآن خواند و بر توحيد دعوت كرد ايشان با يكديگر براز مى‌گفتند: هذا ساحر، يكى مى‌گفت شاعر، يكى مى‌گفت كاهن، يكى مى‌گفت مجنون، ربّ العالمين آيت فرستاد در آن حال كه: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ» يسمع بعضهم بعضا، «إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» يصغون اليك يسمعوا القرآن، «وَ إِذْ هُمْ نَجْوى» النّجوى اسم للمصدر، اى و اذ هم ذووا نجوى يتناجون بينهم بالتّكذيب و الاستهزاء، «إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ» اى المشركون، «إِنْ تَتَّبِعُونَ» اى ما تتّبعون، «إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» قال ابو عبيدة المسحور الذى سحر فزال عقله و صار مجنونا. و قيل مسحورا ذو سحر يأكل و يشرب كساير النّاس و السّحر الرّئة. و قيل مسحورا مخدوعا مغرورا مكذوبا و قيل نزل فى قوم اجتمعوا فى دار النّدوة و كانوا اذا ارادوا مشورة اجتمعوا هناك، يعنى و إذ هم نجوى فى دار النّدوة فبعضهم يقول انّه ساحر و بعضهم يقول انّه مجنون و بعضهم يقول انّه كاهن، فقال تعالى: «انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ» يعنى نصبوا لك الالقاب و تخرصوا لك الاسماء و بينوا لك الاشباه حتّى شبهوك بالسّاحر و الكاهن و الشّاعر و المجنون، «فَضَلُّوا» عن الحقّ بى سامان ماندند در كار تو و فرو ماندند، اگر ترا جادو گفتند جادوان را ديدند و جادو نيافتند ترا، و گر ديوانه گفتند ديوانگان

را دیدند و دیوانه نیافتند ترا، و گر شاعر گفتند شاعران را دیدند و شاعر نیافتند ترا، و گر دروغ زن خواندند دروغ زنان را دیدند و دروغ زن نیافتند ترا، «فَضَلُّوا» نه فرا راستی راه می‌یابند نه با باطل کردن تو می‌تاوند در ماندند، «فَلا يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلًا» نمی‌توانند که فرا سامان راهی برند «وَ قالُوا» یعنی منکری البعث، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً» بعد الموت، «رُفاتاً» ای ترابا، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِيداً» نبعث و نخلق خلقا مجددا حین صرنا عظاما و رفاتا حطاما، و کلّ مدقوق مبالغ فی الدّق رفات و مرفوت. و قیل العظم اذا تحطم فهو رفات.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» الآية... در اين آيت هم موعظت است هم تذكرت هم تهديد، موعظه بليغ و تذكرت بسزا و تهديد تمام، پند ميدهد تا بنده از كار دين غافل نماند، در ياد ميدهد تا بنده حق را فراموش نكند، بيم مى‌نمايد تا بنده دلير نشود، مى‌گويد آدمى زبان گوشدار آنچ ندانى مگوى، سمع گوشدار بشنيدن باطل مشغول مكن، ديده گوشدار بناشايست منگر، بدل هشيار باش انديشه فاسد مكن كه فردا ترا از آن همه خواهند پرسيد، زبان را شاهراه ذكر حق گردان تا بفلاح و پيروزى رسى كه ميگويد جلّ جلاله: «وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» گوش را بر سماع كلام حق دار تا از رحمت بهره يابى كه مى‌گويد: «فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»، چشم را بر نظر عبرت گمار تا برخوردار باشى: «فَانْظُرْ إِلى آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ»، دل را با مهر او پرداز و غير او فرو گذار: «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

بو سعيد خرّاز گفت: من استقرّت المعرفة فى قلبه لا يبصر فى الدّارين سواه و لا يسمع الّا منه و لا يشتغل الّا به هر آن دل كه معرفت درو جاى گرفت انديشه هر دو سراى ازو برخاست، بهر چه نگرد حق را بيند و هر چه شنود از حق شنود، يكبارگى دل با حق پردازد و بمهر وى نازد، از اينجا آغاز كند خدمت در خلوت و مكاشفت حقيقت و استغراق در مواصلت، خدمت در خلوت از آدميان نهان، مكاشفت حقيقت از فريشتگان نهان، استغراق در مواصلت از خود نهان.

قوله: «وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً» خيلا و تبختر و تكبر از نتايج غفلتست و دوام غفلت از شهود حق باز ماندن است، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: «ان اللَّه تعالى اذا تجلى لشىء خشع له»

اگر تجلّى جلال حق بدل بنده پيوسته بودى، بنده بر درگاه عزّت كمر بسته بودى، و بنده‌وار بنعت انكسار پيش خدمت بودى، چون تجلّى سلطان ذو الجلال بر سر بنده اطلاع كند، زبان در ذكر آيد و دل در

فکر، حکم هیبت غالب گردد و نعت مرح ساقط آراسته خلعت بندگی گشته و از تجبر و تکبّر باز رسته، یقول اللّٰه تعالی: «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ».
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا فِي هذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا» الآية... اتبعنا دليلا بعد دليل و اقمنا برهانا بعد برهان و ازحنا كلّ علّة و اوضحنا كلّ حجّة فما ازدادوا فی تمرّدهم الّا عتوا و فی طغيانهم الّا علوّا و من قبول الحق الّا نبوّا، چه دریابد او که بصارت حقیقت ندارد، چه بیند او که دیده بینا ندارد، چون رود کسی که بر دست و پای انکال و سلاسل دارد، اگر گویی چرا در حکم خدای تعالی چون و چرا نیست؟ و اگر خواهی که باز خواست کنی، روی واخواست نیست: «لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ».
«تُسَبِّحُ لَهُ السَّماواتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ» الآية... جای دیگر گفت: «سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ» بستود اللّٰه تعالی را و بپاکی یاد کرد و به بی عیبی گواهی داد و بکمال بر وی ثنا گفت و خدای خواند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین چیز است، «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» نیست هیچیز مگر که وی را می‌ستاید و حمد می‌کند و از وی آزادی میکند و بخدایی وی گواهی می‌دهد، «وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» لکن شما آن را در نیابید، مؤمنانرا وا تسلیم سپرد و از ایشان توقف نپسندید، و گردن نهادن و پذیرفتن نادریافته ایشان را درین شمرد گفت شما نتوانید که تسبیح باد و خاك و آتش و آب دریابید: صرير الباب تسبيحه، خرير الماء تسبيحه، دوىّ الجوّ تسبيحه، معمعة النّار تسبيحها. جای دیگر گفت: «كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ» همه آنند که تسبیح آن خالق می‌داند و سجود آن می‌بیند، می‌داند که خود میراند، می‌بیند که خود می‌کند، می‌بندد که خود می‌گشاید، همه چیز پرداخته، و همه کار ساخته، جز از آن که آدمی انداخته، خردها در کار وی کند، وهمها از وی دربند، عقلها از دریافت آن دور، مسلمانان این نادریافته بجان و دل پذیرفتند و تهمت بر عقل و خرد نهادند و عیب از سوی خود دیدند، و اللّٰه تعالی را بآنچ گفت استوار گرفتند، و این طریق را دین دانستند و پسندیدند تا ببرکت آن بنور هدی و سکینه یقین رسیدند.

یحیی معاذ گفت: تلطّفت لاولیائك فعرفوك و لو تلطّفت لاعدائك ما جحدوك، عبهر لطف و نسرین انس و ریحان فضل خود در روضه دلهای دوستان خود برویانیدی تا بآن لطائف بسرّ معارف و اداء وظائف رسیدند، اگر با بیگانگان و دشمنان همین کردی و همین احسان بودی دار الاسلام و دار الكفر یکسان بودی:

قومی بفلك رسیده قومی بمغاك   فریاد ز تهدید تو با مشتی خاك

شیخ بو سعید گفت: هر كه بار از بستان عنایت بر گیرد بمیدان ولایت فرو نهد، هر كرا چاشت آشنایی دادند امید داریم كه شام آمرزش بوی رسانند، العنایات تهدم الجنایات، شمّه‌ای از آن نسیم بود كه نصیب خاك آدم آمد ادبار باقبال بدل گشت و هجران بوصال خاكی كه معدن ظلمت بود منبع زلال لطائف اسرار و مطلع شموس و اقمار انوار گشت: «لَمْ یَكُنْ شَیْئاً مَذْكُوراً» باین درجه رسید كه: «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً».

«وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَیْنَكَ وَ بَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» من تحصّن بالحقّ او تحصّن بكتابه فهو فی حصن حصین و المضیّع لوقته من یتحسن بعمله او بنفسه او بجنسه فیكون هلاكه من مواضع امنه.

(6)
آيات 50 الي 69

قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا {50}
أَوْ خَلْقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ ۚ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا ۖ قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ ۖ قُلْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا {51}
يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَتَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا {52}
وَقُلْ لِعِبَادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ۚ إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ ۚ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُبِينًا {53}
رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ ۖ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ ۚ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا {54}
وَرَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ ۖ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا {55}
قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا {56}
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ ۚ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا {57}
وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا ۚ كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا {58}
وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ ۚ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا ۚ وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا {59}
وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ ۚ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ۚ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا {60}
وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا {61}
قَالَ أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا {62}
قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا {63}
وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا {64}
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ۚ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا {65}
رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ ۚ إِنَّهُ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا {66}
وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ ۖ فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ ۚ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا {67}
أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا {68}
أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُمْ بِمَا كَفَرْتُمْ ۙ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا {69}

6 النوبة الاولى

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً» گوى سنگ گرديد، «أَوْ حَدِيداً (50)» يا آهن

«أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» يا آفريده‌اى گرديد كه تا تواند بود نمايد در دلهاى شما زنده كردن آن، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» ميگويند آن كيست كه ما را زنده خواهد كرد، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» بگوى آن كس كه نخست بيافريد شما را، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» سرها در تو مى‌جنبانند، «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» و مى‌گويند كى خواهد بود آن، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً (51)» بگوى كه مگر نزديك است آن روز بودن آن بشما.

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» آن روز كه خواند اللَّه تعالى شما را، «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» از خاك بيرون آئيد او را ستايندگان، «وَ تَظُنُّونَ» و چنان پنداريد آن روز، «إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا (52)» كه نبوديد در خاك مگر اندكى.

«وَ قُلْ لِعِبادِي» بندگان مرا بگوى، «يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» كه با يكديگر و يكديگر را سخن نيكو گوئيد، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ كه ديو در آغالش ساختن و تباهى است ميان ايشان، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً (53)» كه ديو مردم را دشمنى آشكار است.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ» خداوند شما داناست بشما، «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» اگر خواهد ببخشايد بر شما «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» يا اگر خواهد عذاب كند شما را، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا (54)» و ترا بر ايشان كوشنده و بدارنده نفرستاده‌ايم و نه دل دار و نه كار توان.

«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» خداوند تو داند سزاى هر كسى كه در آسمان و زمينست كه سزا چيست، «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» و ما افزونى داديم پيغامبران را يك بر ديگر، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً (55)» و داود را زبور داديم.

«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» بگوى خوانيد اينان را كه ايشان را خدايان خوانيد فرود از اللَّه، «فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ» تا ببينند

که نه باز برد گزند توانند از شما، «وَ لا تَحْوِيلًا (56)» و نه گردانيدن سود يا نعمت.
«أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» ايشان خود آنند كه اللَّه تعالى را خداى ميخوانند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» بخداى خويش نزديكى مى‌جويند، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» تا كيست از ايشان كه نزديك ترست باو، «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ» و بخشايش اللَّه تعالى مى‌بيوسند «وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و از عذاب او مى‌ترسند، «إِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً (57)» كه عذاب خداوند تو آنست كه از آن بپرهيزند سزد.
«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» و هيچ شهرى نيست مگر ما هلاك كننده آنيم و ميراننده اهل آن، «قَبْلَ يَوْمِ الْقِيامَةِ» پيش از روز رستاخيز، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً» يا خود عذاب كننده آن بعذابى سخت، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً (58)» آن در علم من كردنى و دانسته و در لوح نبشته.
«وَ ما مَنَعَنا» و باز نداشت ما را، «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» كه ما گشاديم و فرستاديم هر معجزه و نشان كه دشمنان از پيغامبران ما خواستند، «إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» مگر آنك پيشينيان را نموديم و آن را دروغ شمردند، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» و آنك داديم ثمود را ماده شتر، «مُبْصِرَةً» آشكارا و روشن چشمها را ديده‌ور، «فَظَلَمُوا بِها» ستم كردند بر او، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» و ما آيات و معجزات نفرستيم، «إِلَّا تَخْوِيفاً (59)» مگر بيم دادن و وعيد نمودن را.
«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» و اينكه مى‌گوييم ترا، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» كه خداوند تو تاود با مردمان هر كرا خواهد گيرد، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» و نكرديم آن ديدار كه ترا نموديم، «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» مگر آزمايشى مردمان را، «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» و آن درخت نفريده نكوهيده در قرآن، «وَ نُخَوِّفُهُمْ» و مى‌ترسانيم ايشان را، «فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً (60)» و نمى‌فزايد ترسانيدن ايشان را مگر گزاف گويى و گزاف كاريى بزرگ.
«وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» و فريشتگان را گفتيم كه سجود كنيد آدم را، «فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» سجود كردند او را مگر ابليس، «قالَ أَ

أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً (61)» گفت آيا سجود كنم اكنون كسى را كه بيافريدى از گل؟!
«قالَ أَ رَأَيْتَكَ» و گفت بينى، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين را كه برگزيدى بر من، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» اگر باز دارى مرا تا روز رستاخيز، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» از بيخ كنم من نژاد او را، «إِلَّا قَلِيلًا (62)» مگر اندكى.
«قالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ» اللَّه تعالى گفت شو هر كه از پى تو بيايد ازيشان، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» دوزخ پاداش شما همه، «جَزاءً مَوْفُوراً (63)» پاداشى است تمام و سپرى كرده.
«وَ اسْتَفْزِزْ» و بخيزان، «مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ» هر كه توانى ازيشان ببانگ خويش، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» و بر ايشان انگيزان، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» سواران خويش و پيادگان خويش، «وَ شارِكْهُمْ» و با ايشان انبازى كن، «فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» در مالهاى ايشان و در فرزندان، «وَ عِدْهُمْ» و وعده زندگانى ده، «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً (64)» و وعده ندهد مردمان را ديو مگر بفريب.
«إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» بندگان من نيست ترا بر ايشان دسترسى و توانى، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا (65)» و خداوند تو بسنده و باز پذيرنده است و يار.
«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ» خداوند شما اوست كه خوش مى‌رواند و نرم كشتى در دريا شما را، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» تا فضل او جوييد از روزى خويش، «إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً (66)» كه او بشما مهربان است.
«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ» و چون بشما رسد گزند و بيم در دريا، «ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ» گم شود هر چه مى‌خوانيد بخدايى مگر او، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ إِلَى الْبَرِّ» چون شما را وارهاند با خشكى و دشت، «أَعْرَضْتُمْ» روى گردانيد از شكر او، «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً (67)» اين آدمى هميشه ناسپاس است.
«أَ فَأَمِنْتُمْ» ايمن مى‌باشيد شما كه مشركانيد، «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جانِبَ الْبَرِّ» كه شما را از سويى در زمينى فرو برد، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ

حاصِباً» یا بر شما سنگ باران فرستد، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا (68)» آن گه خود را یاری و پذیرفتگاری و كارسازی نیابید.

«أَمْ أَمِنْتُمْ» آیا ایمن می‌باشید، «أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تارَةً أُخْرى» كه شما را باز باری دیگر در دریا برد، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» و بر شما باد كشتی شكن گشاید، «فَيُغْرِقَكُمْ» تا شما را بآب بكشد، «بِما كَفَرْتُمْ» بآنك بار پیشین ناسپاس گشتید، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ تَبِيعاً (69)» آن گه خویشتن را بر ما متتبع و داوری دار و كین خواه نیابید.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً، أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» معنى آنست كه اى محمّد منكران بعث را بگوى اگر بشدت و قوّت سنگ خاره و آهن و پولاد گرديد يا آن خلقى كه در دلهاى شما چنان نمايد كه زنده كردن آن نتواند بود و آن مرگ است بقول بيشترين مفسران يعنى كه اگر خود مرگ باشيد شما را بميرانم و باز زنده گردانم به آن قدرت كه شما را در آفرينش اوّل آفريدم و شما اقرار مى‌دهيد، هم بآن قدرت شما را باز آفرينم و اگر چه سنگ و آهن باشيد يا مرگ. قال مجاهد: «مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ» هو السّماء و الارض و الجبال، «فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنا» خلقا جديدا بعد الموت، «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ» اى خلقكم اوّل مرّة، «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ» فعل المستهزئ و المستبعد للشّىء «وَ يَقُولُونَ مَتى هُوَ» اى متى الاعادة و البعث استبعادا له و نفيا، يقال نغضت سنّه اذا تحرّكت و انغاض الرّجل رأسه تحريكه ايّاه مستنكرا، «قُلْ عَسى أَنْ يَكُونَ قَرِيباً» اى هو قريب لانّ عسى من اللَّه واجب، و «قَرِيباً» يجوز ان يكون خبر كان و يجوز ان يكون ظرفا اى فى زمان قريب، ثمّ بيّن و عيّن فقال: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ» من قبوركم الى موقف القيامة و المحاسبة. مقاتل گفت: «يَدْعُوكُمْ» اسرافيل و هى النّفخة الاخيرة، و اين دعا را دو وجه است از معنى: يكى آنست كه صيحه‌اى شنوند كه آن صيحه ايشان را داعيه اجتماع بود بزمين محشر، ديگر معنى آنست كه اسرافيل بر صخره بيت المقدس بايستد و گويد: ايّتها العظام البالية و اللّحوم المتفرّقة و العروق المتقطّعة اخرجوا من قبوركم فيخرجون من قبورهم، فذلك قوله: «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» اى فتجيبون بامره و تقصدون نحو الدّاعى. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ» مقرّين بانّه خالقكم. و قيل «فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» و هو انّهم يخرجون من القبور يقولون سبحانك و بحمدك حين لا ينفعهم الحمد و امّا المؤمنون فكما

قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) : ليس على اهل لا اله الّا اللّٰه وحشة فى قبورهم و لا منشرهم و كانّى باهل لا اله الّا اللّٰه و هم ينفضون التراب عن رؤسهم و يقولون الحمد للّٰه الّذى اذهب عنّا الحزن، «وَ تَظُنُّونَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا» اى ما لبثتم فى القبر الّا قليلا يستقصرون مدة موتهم لانّهم لا يشعرون بالمدّة الّتى مرّت بهم و هم اموات. و قيل يستقصرون مدّة لبثهم فى الدّنيا ممّا يعلمون من طول لبثهم فى الآخرة. و قيل بين النّفختين يرفهون عن العذاب و بينهما اربعون سنة فيرونها لاستراحتهم قليلا.

«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» سبب نزول اين آيت آن بود كه مشركان عرب صحابه رسول را اذى مى‌نمودند و ايشان را بقول و فعل مى‌رنجانيدند، ايشان برسول خدا ناليدند و دستورى قتال خواستند، جواب ايشان اين آيت آمد: «وَ قُلْ لِعِبادِي» المؤمنين، «يَقُولُوا» للكافرين، «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» يعنى الكلمة الّتى هى احسن و ذلك ان يقولوا يهديكم اللّٰه و هذا قبل ان امروا بالجهاد. و قيل الاحسن كلمة الاخلاص: لا اله الّا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه. و قيل الامر بالمعروف و النهى عن المنكر. و قيل نزلت فى عمر بن الخطّاب. و قيل فى ابو بكر الصديق حين شتمه رجل من العرب فامره اللّٰه بالعفو، «إِنَّ الشَّيْطانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ» النّزغ ايقاع الشرّ و افساد ذات البين نزغ آنست كه ايشان را بسر سبكى در يكديگر او كند و ميان ايشان آغالش سازد و عداوت در ميان او كند، «إِنَّ الشَّيْطانَ كانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِيناً» ظاهر العداوة.

«رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» يوفّقكم لتؤمنوا، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» بان يميتكم على الكفر، اعلم اينجا بمعنى عليم است ميگويد اللّٰه تعالى داناست بشما و سزاى شما، اگر خواهد برحمت خويش شما را توفيق دهد تا ايمان آريد و بهروز و نيكبخت گرديد، و اگر خواهد بعدل خويش شما را عذاب كند كه بر كفر و شرك بميريد و بدوزخ شويد، آن گه گفت: «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا»

ما وكّل اليك ايمانهم فليس عليك الّا التبليغ اى محمّد ايمان ايشان با تو نيفكنديم و در دست تو و خواست تو نكرديم، بر تو جز ابلاغ نيست و توفيق و هدايت جز كار ما نيست. و قيل «إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ» فينجيكم من

اعدائکم، «أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ» فيسلّطهم عليكم، «وَ ما أَرْسَلْناكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا» اى حفيظا كفيلا، قيل نسختها آية القتال.
«وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» اى هو عالم باهل السّماوات و اهل الارض و هو اعلم بصلاح كلّ واحد منهم خداوند تو داناست باهل آسمان و اهل زمين از فريشتگان و آدميان و غير ايشان، همه را مى‌داند كه همه آفريده اواند، رهى و بنده اواند، صلاح و سزاى هر كس داند كه چيست، هر كس را آنچ صلاح وى است مى‌دهد و بهر كس آنچ سزاى ويست مى‌رساند. و قيل «رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» فجعلهم مختلفين فى اخلاقهم و صورهم و احوالهم و ملكهم كما فضّلَ «بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ» فمنهم من كلّم اللّه و منهم من اتّخذه خليلا و منهم من ايّده بروح القدس و منهم من آتاه ملكا لا ينبغى لاحد من بعده و منهم من اصطفاه و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر و هو محمّد (صلي الله عليه وسلم) و اعطائه القرآن، «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» و هو مائة و خمسون سورة ليس فيها حكم و لا فرض و لا حلال و لا حرام و لا حدود انّما هو ثناء و وعظ و تحميد و تمجيد.
تمامتر كرامتى و عظيم تر نواختى كه اللّه تعالى با بنده كند آنست كه او را كتاب دهد، و هيچ پيغامبر از كرامتى و معجزتى خالى نبود، امّا كتاب هفت كس را داد از پيغامبران: آدم و شيث و ادريس و ابراهيم و داود و موسى و عيسى و محمّد صلوات اللّه عليهم اجمعين، و المعنى فى ذكر داود ها هنا انّ اللّه عزّ و جل اعلم انّ تفضيل بعض النبيّين على بعض ممّا قد فعله اللّه عزّ و جل عن علم بشأنهم و لا تنكروا تفضيل محمّد (صلي الله عليه وسلم) و اعطائه القرآن فقد اعطى اللّه داود الزّبور، و قرأ حمزة: «وَ آتَيْنا داوُدَ زَبُوراً» بضم الزّاى و هو جمع زبر.
«قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه قريش را هفت سال قحط رسيد و اندر آن قحط در بلائى عظيم بودند تا برسول خدا ناليدند و كشف بلا بدعا از وى خواستند، اين آيت بجواب ايشان بود: «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ» ادّعيتم انّها آلهة سوى اللّه، از ايشان خواهيد تا ببينيد و بدانيد كه در دست و توان ايشان هيچيز نيست

نه باز برد گزند، نه گردانیدن سود، نه قحط و شدّت از شما باز برند و نه توانند که درویشی با توانگری گردانند و نه بیماری با صحّت، آن گه گفت: «أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» ای يدعونهم آلهة و يعبدونهم و هم الملائكة الّذين عبدوا من دونه. و قيل عزيز و المسيح. و قيل نفر من الجنّ تعبدهم خزاعة فاسلم اولئك النّفر من الجن و بقيت خزاعة على كفرهم، اینان که ایشان را خدایان می‌خوانند خود آنند که اللَّه تعالی را می‌پرستند و او را می‌خوانند و بوی تقرّب می‌جویند، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» يتضرّعون الى اللَّه و يطلبون القربة و الزّلفة اليه، الوسيلة و الطّلبة و السّئول فی معنى واحد، «أَيُّهُمْ أَقْرَبُ» ايّهم رفع بالابتداء و الخبر اقرب، و المعنى يطلبون الوسيلة الى ربّهم فينظرون ايّهم اقرب اليه فيتوسلون به، ثمّ قال: «وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» ای معبودكم طالبوا الزّلفة الى اللَّه و راجوا رحمته و خائفوا عذابه میگوید اینان که شما ایشان را معبود می‌دانید باللّه تعالی نزدیکی می‌جویند و رحمت او می‌بیوسند و از عذاب او می‌ترسند، جوینده و ترسنده و بیوسنده خدایی را کی شاید؟ و قيل «أُولئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ» هم الانبياء الّذين ذكروا فی الآية الاولى، يدعون اللَّه و يدعون النّاس الى عبادة اللَّه، «يَبْتَغُونَ إِلى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» بصالح الاعمال.

«وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوها» ای مبيدوها على ممر الايّام، «أَوْ مُعَذِّبُوها عَذاباً شَدِيداً» هیچ شهری نیست مگر که ما هلاك كننده اهل آنیم بعذابی زود یا بمرگ بدرنگ. مقاتل گفت: امّا الصّالحة فبالموت و امّا الطالحة فبالعذاب بدان را بعذاب زود فراگیریم و هلاك كنیم و نیکان را بدرنگ و روزگار بآجال خويش، «كانَ ذلِكَ فِي الْكِتابِ مَسْطُوراً» ای مثبتا مكتوبا فی اللّوح المحفوظ.

«وَ ما مَنَعَنا» هذا على سعة لسان العرب، معناه لم يمتنع و اللَّه عزّ و جل لا يمنع هذا كما جاء فی الخبر: من سرّ مؤمنا فقد سرّ اللَّه، معناه جاء بشیء يفرح به اللَّه و اللَّه لا يسرّ و لكنّه يفرح، و قد صحّ فی الخبر الفرح. ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که اهل مکّه از رسول خدا اقتراح كردند تا كوه صفا زر گرداند و زمين مكّه بر ايشان فراخ و هامون گرداند تا ایشان در آن کشت زار کنند، وحی آمد بزبان

جبرئیل که ای محمّد اگر خواهی بایشان دهیم آنچ درخواست میکنند، امّا اگر ایمان نیارند ایشان را زمان ندهیم و همه را هلاك کنیم چنانك با امم پیشین کردیم، و اگر خواهی ایشان را فرو گذاریم و زمان دهیم، رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) اختیار فرا گذاشتن و زمان دادن کرد و ربّ العالمین باین معنی آیت فرستاد: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» ای ما منعنا ارسال الآيات الّتی اقترحوها الّا علمنا انّهم یکذبون رسلی کما كذّب الاوّلون فاهلكناهم لانّ سنّتنا مضت باهلاك من كذّب بالآيات المقترحة فيجب اهلاك قومك و قد قضيت ان لا استأصل امّتك لانّ فيهم من يؤمن او يلد مؤمنا رحمت خدا و فضل خدا بود و برکت دعاء مصطفی (صلي الله عليه وسلم) برین امّت که ربّ العالمین عذاب استیصال از کفّار امّت او باز داشت و عذاب ایشان با قیامت افکند، چنانك گفت: «بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ».

... قوله: «أَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ» فی موضع المفعول الثّاني، «أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» موضعه رفع بالفاعل ای ما منعنا الارسال الّا تكذيب الاوّلين، «وَ آتَيْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ» بسؤالهم و اقتراحهم، «مُبْصِرَةً» ای آية بيّنة ظاهرة مضيئة خرجت من صخرة صلدة. و قيل مبصرة متضمنة لبصائر فی الدّين لمن استبصر.

و قيل مبصرة يبصر بها كيوم صائم يعنی فصام فيه و ليلة نائمة نيام فيها. و قيل مبصرة جاعلة ايّاهم ذوی بصائر، «فَظَلَمُوا بِها» فی الباء ثلاثة اقوال: احدها بمعنی كذّبوا بها، و الثّاني ظلموا انفسهم بعقرها، و الثّالث فظلموها و الباء زائدة. و قيل «فَظَلَمُوا بِها» ای جحدوا بها انّها من عند اللَّه، «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» يعنی و ما نرسل الآيات و الباء زائدة كالاولی و الآيات المعجزات لا المقترحات. و قيل الآيات القرآن. و قيل الموت الذّريع. و قيل العبر يقول و ما نری الآيات و المعجزات الّا وعيدا فاذا ظهرت الآية و لم تقبل وقعت العقوبة و حقّت الحجّة و انقطعت المعذرة و بطلت المهلة. و قيل «وَ ما نُرْسِلُ بِالْآياتِ» ای العبر و الدّلالات، «إِلَّا تَخْوِيفاً» للعباد لعلّهم يخافون القادر علی ما يشاء.

قال قتادة: انّ اللَّه تعالی يخوّف النّاس بما شاء من آياته لعلّهم يعتبون او

يرجعون رجفت المدينة على عهد ابن مسعود فقال يا ايّها النّاس ان ربّكم يستعتبكم فاعتبوه. و روى محمّد بن عبد الملك بن مروان قال: انّ الارض زلزلت على عهد رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فوضع يده عليها فقال اسكنى فانّه لم يأن لك بعد ثمّ التفت الى اصحابه فقال انّ ربّكم تستعتبكم فاعتبوه. ثمّ زلزلت بالنّاس فى زمان عمر بن الخطاب فقال ايّها النّاس ما كانت هذه الزلزلة الّا عن امر احدثتموه و الّذى نفسى بيده لئن عادت لا اساكنكم فيها ابدا.

و سئل احمد بن حنبل عن هذه الآية فقال: الآيات هى الشّباب و الكهولة و الشّيبة و تقلّب الاحوال لعلك تعتبر بحال او تتّعظ فى وقت.

«وَ إِذْ قُلْنا لَكَ» يعنى نقول لك، «إِنَّ رَبَّكَ أَحاطَ بِالنَّاسِ» اى النّاس فى قبضته و هو مانعك منهم فلا تبال بهم و بلّغ ما ارسلت به، و معنى آيت آنست كه اى محمّد ما ترا مى‌گوييم از اين كافران و دشمنان مترس و انديشه مدار كه ايشان همه در قبضه مااند و در مشيّت ما، نتوانند هيچ كه از مشيّت ما بيرون شوند و ما ترا نگهبان و گوشوانيم دست ايشان از تو كوتاه داريم تا قصد تو و قتل تو نتوانند كردن تو فرمان و وحى ما بقوت دل برسان و رسالت بگزار و از كس باك مدار، همانست كه جاى ديگر گفت: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»، «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ» قال سفيان بن عيينه عن عمرو بن دينار عن عكرمة عن ابن عباس انّه قال فى هذه الآية هى رؤيا عين اريها رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) ليلة اسرى به ليست برؤيا منام و تقول العرب رأيت بعينى رؤية و رؤيا و على هذا يحمل حديث معاوية انّه كان اذا سئل عن مسرى رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قال كانت رؤيا من اللَّه صادقة اى رؤيا عيان ارى اللَّه نبيّه (صلي الله عليه وسلم) .

قول جمهور مفسران آنست كه اين رؤيا ديدن بچشم است در بيدارى مصطفى را شب معراج و معنى فتنه در آن آن بود كه قومى آن را منكر شدند و نپذيرفتند ازين ناگرويدگان و خداوندان گمان از مردمان، گفتند چون تواند بود و چه صورت بندد كه يكى را بپاره‌اى از شب بآسمان برند و باز آرند؟! و مسلمانان آن را تصديق كردند و پذيرفتند، قولى ديگر از ابن عباس روايت كرده‌اند كه اين رؤيا خوابست يعنى

که آن خواب رسول خدا را نمودند که در مکّه شدی و آن سال حديبيه بود که رسول (صلي الله عليه وسلم) از مدينه بيامد بتعجيل تا در مکّه شود و مشرکان او را باز گردانيدند تا قومی گفتند: قد ردّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و قد کان حدثنا انّه سيدخلها، آن بازگشت رسول فتنه آن قوم گشت که اين سخن گفتند، چون سال ديگر بود رسول خدا در مکّه شد و فتح بود رسول خدا را، ربّ العزّه آيت فرستاد: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ» الآية... و قيل هو من قوله: «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلًا»، «وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ» فى القرآن هى عطف على الرّؤيا مفسران گفتند اين شجره ملعونه درخت زقوم است که ربّ العزّه در وصف آن گفت: «إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ» جاى ديگر گفت: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ» و فتنه مشرکان در درخت آنست که ابو جهل گفت: أ ليس من کذب ابن ابى کبشة انّه يوعدکم بنار تحرق الحجارة ثمّ يزعم انّه تنبت فيها شجرة و انتم تعلمون انّ النّار تحرق الشّجر در آتش درخت بارور چون بود و آتش خود درخت سوزد، پس بو جهل اصحاب خود را گفت: فما تقولون فى الزّقوم شما در زقوم چه گوئيد و آن را چه شناسيد؟ عبد اللَّه بن الزّبعرى گفت: انّها الزّبد و التمر بلغة بربر، فقال ابو جهل يا جارية زقمينا فآتت بالزّبد و التّمر، فقال استهزاء يا قوم تزقّموا فانّ هذا ما يخوّفکم به محمّد.

اينست فتنه مشرکان در درخت ملعونه که اللَّه گفت: «إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» همانست که جاى ديگر گفت: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ، إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». و روى عن ابن عباس: الشّجرة الملعونة الکشوث الّتى تلتوى على الشّجر و فى الملعونة اقوال و احدها انّه لمّا اشبه طلعها رؤس الشّياطين و الشّيطان ملعون کانت الشّجرة ملعونة، و الثّاني ان آکلها ملعون فاجرى اللّعنة عليها، و الثّالث سمّيت ملعونة لضررها و العرب تقول لکلّ طعام مکروه ضارّ ملعون. و قيل فى الآية تقديم و تأخير تقديرها: و ما جعلنا الرّؤيا الّتى اريناك و الشّجرة الملعونة فى القرآن الّا فتنة للنّاس، ثمّ قال: «وَ نُخَوِّفُهُمْ» يعنى بالزّقوم فى النّار، «فَما يَزِيدُهُمْ» التّخويف، «إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً» کفرا و مجاوزة حدّ فى العصيان، ثمّ عقّب هذا بحديث آدم و کبر ابليس و عتوه على

ربّه، فقال عزّ من قائل: «وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» مضى تفسيره، «قالَ أَ أَسْجُدُ» استفهام انكار، «لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» نصب على الحال يعنى انّك انشأته فى حال كونه طينا و يجوز ان يكون تمييزا يعنى من طين.

«قالَ» يعنى ابليس، «أَ رَأَيْتَكَ» اى أ رأيت و الكاف توكيد للمخاطبة، «هذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ» اين تكريم بمعنى تعظيم و تفضيل است، «عَلَيَّ» از بهر آن گفت و جواب اين سخن محذوفست: اى اخبرنى عن هذا الّذى كرّمت علىّ باسجاد الملائكة لم كرّمته علىّ و قد خلقتنى من نار و خلقته من طين، فحذف لانّ فى الكلام دليلا عليه، «لَئِنْ أَخَّرْتَنِ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ» يعنى اخّرت اماتتى و تركتنى حيّا، «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» اى لاستأصلنّهم بالإغواء و لاستولينّ عليهم، يقال احتنكت الجراد الارض اذا اكلت نباتها كلّه. و قيل معناه لآخذنّ باحناكهم و لاجرّنّهم الى النّار، حنكت الدّابة و احتنكتها اذا جعلت فى حنكها الاسفل حبلا يقودها به. و قيل لاقودنّهم كيف شئت، «إِلَّا قَلِيلًا» اين استثنا از بهر آن كرد كه اللَّه بر وى استثنا كرده بود و گفته: «إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ ما كانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا» «قالَ اذْهَبْ» درين كلمه مجىء و ذهاب نيست و جز طرد و ابعاد نيست و باين كلمة او را بلعنت كرد و از رحمت خود دور، اى ابعد، و قيل تباعد عن جملة اوليائى بعد ان عصيت، «فَمَنْ تَبِعَكَ» اى اطاعك، «مِنْهُمْ» من ذريته، «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ» اى جزاؤك و جزاؤهم فغلب المخاطب على الغائب، «جَزاءً مَوْفُوراً» اى موفى مكمّلا يقال و فرا الشّىء يفر و وفرته افره لازم و متعدّ.

«وَ اسْتَفْزِزْ» اصل الفزّ القطع و منه تفزّز الثّوب اذا تخرّق و فزّزته قطّعته، «وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ» اى ازعجه و استدعه استدعاء يحمله الى اجابتك، «بِصَوْتِكَ» يعنى اصوات الزّمّارات و النّيّاحات و دعوات دعاه الفتن، «وَ أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ» اى صح عليهم و اصله الجلبه و هى شدّة الصّوت و المعنى احثثهم عليهم بالاغواء و الدّعاء الى طاعتك و الصد عن طاعتى، «بِخَيْلِكَ وَ رَجِلِكَ» اى بركبانك و مشاتك كلّ راكب و ماش فى معصية اللَّه فهو من اصحاب ابليس. قال قتادة:

للشّيطان خيل و رجل من الجن و الانس و هم الّذين يطيعونه، جايز است كه ابليس را خيل و رجل بود يعنى سواران و پيادگان چنانك مفسران گفتند هر سوار كه بمعصيت اللَّه و خلاف شريعت بر نشيند سوار ابليس است و هر پياده كه بمعصيت اللّه و خلاف شريعت رود از رجال ابليس است، و جائز است كه ابليس را خيل و رجل نباشد و او را بدين نفرموده‌اند بلكه اين سخن با وى بر سبيل زجر و استخفاف رفت چنانك كسى را تهديد كنى و بر آن تهديد مبالغت نمايى گويى: اذهب فاصنع ما بدا لك و استعن بمن شئت رو آنچ توانى از مكايد و حيل بكن و بهر كه خواهى استعانت كن.
قراءت حفص تنها «رَجِلِكَ» بكسر جيم است و هو صفة للمبالغة بمعنى راجل كقولك حذر و ندس و يكون واحدا فى معنى الجمع كقوله: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها»، «وَ شارِكْهُمْ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ» و هو كلّ مال اصيب من حرام او انفق فى سبيل حرام او يعصى اللَّه فيه، و قيل هو الرّبوا. و قيل هو البحيرة و السّائبة و اخواتهما. و قيل ما كانوا يذبحونه لآلهتهم. «وَ الْأَوْلادِ» يعنى اولاد الزّنا. و قيل الموؤدة. و قيل هو تهويدهم و تنصيرهم و تمجيسهم.
و قيل تسميتهم اولادهم عبد العزّى و عبد اللّات و عبد شمس و عبد الحرث. و قيل ان يستعملوا اولادهم فى معصية اللَّه و فى الجملة كلّ معصية فى ولد و مال فابليس اللّعين شريكهم فيها، «وَ عِدْهُمْ» يعنى بالمواعيد الباطله. و قيل عدهم ان لا جنّة و لا نار و لا بعث. و قيل عدهم اى اطل لهم فى العمر و مدّ لهم فى طيلهم، و رأس كلّ فساد فى الدّين طول الامل.
بدانك اين امرها را امر تهديد و وعيد گويند كه پيش از اين نهى رفته از آنچ او را بدان مى‌فرمايند و ذلك قوله: «فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً» و اين همچنانست كه كسى را گويى درين سراى مرو، چون خواهد كه در رود تو گويى مردى كن و در رو و اين نه فرمان است كه ميدهد تا در رود و طاعت دار باشد بلكه تهديد مى‌كند كه اگر در روى بينى كه با تو چه كنم و چه جزا دهم، نظيره قوله تعالى: «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ» و قد نهوا قبل ذلك ان يتبعوا أهواهم و ان

يعملوا بالمعاصى، قوله تعالى: «وَ ما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ إِلَّا غُرُوراً» اى خديعة و باطلا لانّه لا يغني عنهم من عذاب اللّه شيئا، كقوله: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ» الآية... و قيل الغرور تزيين الخطاء بما يوهم انّه صواب.

و قوله تعالى: «إِنَّ عِبادِي» الّذين خلقتهم لجنّتى، «لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ» على ان تضلّهم و تحملهم على ذنب لا يغفر. و قيل لا سبيل لك على عبادى سوى وسوستك لهم فى الدّعاء الى المعاصى، «وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا» حافظا و ناصرا لاوليائه يعصمهم من ابليس.

«رَبُّكُمُ الَّذِي يُزْجِي» هذا معطوف على قوله: «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» يعين يبعثكم الّذى فطركم اوّل مرّة، و «الَّذِي يُزْجِي لَكُمُ الْفُلْكَ» يزجى يعنى يسير سيرا هونا، يقال فلان يزجى عيشه بمسكة من القوت و يزجيه بها، «لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ» يعنى لتطلبوا الرّبح فى التّجارة،«إِنَّهُ كانَ بِكُمْ رَحِيماً» اى بالمؤمنين رحيما. اين آيت حجّتست بر منكران بعث: اى انّ الّذى قدر على ابتداء خلقهم و على تسخير الفلك «فِي الْبَحْرِ» كالاعلام قادر على اعادتهم.

«وَ إِذا مَسَّكُمُ الضُّرُّ» اى عصوف الرّياح و خوف الغرق، «فِي الْبَحْرِ ضَلَّ» اى بطل و زال و غاب، «مَنْ تَدْعُونَ» من الآلهة، «إِلَّا إِيَّاهُ» اى لم تدعوا فى تلك الحالة الّا اللّه و لم تجدوا مغيثا سواه، «فَلَمَّا نَجَّاكُمْ» من الغرق، «إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ» عن الايمان و التّوحيد. و قيل: «أَعْرَضْتُمْ» اتّسعتم فى كفران النّعمة، «وَ كانَ الْإِنْسانُ كَفُوراً» جحودا نعم ربّه و الانسان ها هنا يعنى به الكفّار خاصّة، ثمّ بيّن انّه قادر ان يهلكهم فى البرّ.

فقال: «أَ فَأَمِنْتُمْ» حيث اعرضتم حين سلمتم من هول البحر، «ان نخسف، او نرسل، ان نعيدكم، فنرسل، فنغرقكم» اين هر پنج بنون قراءت مكّى و ابو عمرو است باقى همه بيا خوانند: «أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ» يعنى يغور بكم و يغيبكم فى الارض كما فعل بقارون، و «جانِبَ الْبَرِّ» ناحيته من الارض. و قيل «جانِبَ الْبَرِّ» ساحل البحر، «أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حاصِباً» حجارة من السّماء كما فعل بقوم لوط. و قيل الحاصب الرّيح الّتى تأتى بالحصباء، «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا» يعنى من يحفظكم و

يخلصكم.
«أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ» اى فى البحر، «تارَةً أُخْرى» اى مرّة اخرى، «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» تقصف الفلك و تكسرها حاصبا قاصفا ذكرا على لفظ التّذكير لانهما نعتان لزما الرّيح مثل حائض و نحوه. و قيل لانّهما نعتان للعذاب. و قيل لانّهما بمعنى ذات حصب و قصف، «فَيُغْرِقَكُمْ بِما كَفَرْتُمْ» اى فيغرقكم اللَّه بسبب كفركم، و قرأ رويس و ابو عمرو: «فتغرقكم» بالتّاء يعنى فتغرقكم الرّيح لانها سبب الاغراق ارسال درين آيت بمعنى گشادنست چنانك گويى: ارسلت الطائر: و منه قوله تعالى: «يُرْسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِينٍ» و نظاير اين در قرآن فراوان است اما ارسال كه برسول (صلي الله عليه وسلم) پيوندد معنى آن فرستادن بود و آنك بآفريده بى جان پيوندد آن گشادن بود و اين آنست كه اللَّه گفت: «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قاصِفاً مِنَ الرِّيحِ» همانست كه جاى ديگر گفت: «اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ» فرو ميگشايد اللَّه بادها بتدبير بهنگام دريايست و باندازه بايست انداخته بتقدير بادهاى مختلف مخارج مختلف بطبعهاى مختلف در وقتهاى مختلف: يكى راندن ميغ را و ساختن آن را، يكى آبستن كردن ميغ را و باريدن باران را، يكى آبستن كردن درختان و شكفتن آن را، يكى باز بر نوشتن ابر را و زدودن هوا را و خشك كردن زمين را، يكى بستن يخها را و تبه كردن آفتها را و دباغت هوا را، يكى مى‌كشتى راند، يكى زمين مى‌زدايد، يكى باغ مى‌آرايد، يكى هوا مى‌پالايد، يكى باد نرم و خوش: رخاء حيث اصاب، نه خفته را جنباند و نه مورى بيازارد، يكى كوه ميكند و كشتى مى‌شكند و در ديده نيايد، آفريده‌اى بدان صعبى، و سپاهى بدان بزرگى، و از عقل و عين بدان دورى، ميان آسمان و زمين در كمين، برّ و بحر از و پر، نه در دست آيد و نه در ديده، حمله بران، نعره زنان، بنا شكنان و از چشم نهان، قوله: «ثُمَّ لا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنا بِهِ» اى بالاغراق و الارسال، «تَبِيعاً» يعنى من يتبعنا بانكار ما نزل بكم و لا من يتبعنا ليصرفه عنكم و لا من يطلبنا بدمائكم. قال ابن عباس: تبيعا اى ثائرا و لا ناصرا.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَدِيداً» الآية...، خداوند ذو الجلال، قادر بر كمال، در ملك ايمن از زوال، در ذات و در نعت متعال، جلّ جلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، درين آيت خبر ميدهد بندگان را كه ما مرده را زنده گردانيم بكمال قدرت و جلال عزّت خويش، چنانك در نشئه اولى نبود بيافريدم و از آغاز نو ساختم باز در نشئه اخرى پس از مردگى باز آفرينم چنانك باوّل آفريدم، من همانم كه بودم، قدرت همان قدرت، عزّت همان عزّت نه نو صفتم، نه نو نعت، نه تغيّر پذير، خالق و فاطر و جبار و حكيم و قدير.

... «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» همانست كه جاى ديگر گفت: «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ» آن مدبر بد خلف: ابىّ بن خلف استخوانى كهن گشته ريزيده برداشت و گفت: يا محمّد أ ترى اللَّه يحيى هذا بعد ما قد رمّ؟ پس از آن كه اين استخوان بريزيد و نيست گشت تو مى‌گويى كه اللَّه آن را زنده گرداند؟ مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفت: نعم يبعثك و يدخلك النّار، اين خود زبان تفسير است و ظاهر آيت، اما اهل فهم را درين آيت و امثال آن سرّى ديگر است و ذوقى ديگر، ميگويند كه اشارت باحياء دلهاى اهل غفلتست بنور مكاشفت و احياء جانهاى اهل هوى و شهوت بنسيم مشاهدت و روح مواصلت و بحقيقت حياة آن حياتست كه روح را فتوح دهد بروح ايمان، و اگر همه جانهاى عالميان بتو دهند چون روح فتوح ايمان ندارى مرده‌اى، و اگر هزار سال ترا در خاك نهند چون ريحان توحيد در روضه روح تو رسته است سر همه زندگان تويى، نشان اين حالت آنست كه بنده از ورطه فترت برخيزد و در نجات و نجاح خود كوشد، نعيم باقى بسراى فانى بنفروشد، بزبان بيدارى و بنعت هشيارى گويد:

تا كى از دار الغرورى سوختن دار السّرور
تا كى از دار الفرارى ساختن دار القرار

«يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» مؤمنان كه سعداء ملت‌اند و امناء

درگاه عزت‌اند در خاك نداء كرامت از روى لطافت با هزاران عنايت بشنوند، چون آن نداء كرامت بسمع ايشان رسد و نسيم آن سعادت بر روضه جان ايشان وزد بحمد جواب دهند و گويند: الحمد للّٰه الّذى جعلنا من اهل دعوته، كذا قاله الجنيد گويند حمد بسزا و ستايش نيكو خداى را كه ما را بجاى آن كرد كه ما را خواند و بنداى كرامت ما را نواخت. و گفته‌اند كه حمد و شكر دليل نعمت و منت است، چون اجابت ايشان بحمد آمد از آنست كه در خاك ايشان را نعمت و نواخت بوده.
و فى الخبر: يفسح للمؤمن فى قبره سبعون ذراعا فى سبعين، ثمّ ينوّر له فيه، ثمّ يقال نم كنومة الّذى لا يوقظه الّا احبّ اهله اليه.
«وَ قُلْ لِعِبادِي يَقُولُوا الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» اى محمّد بندگان مرا گوى تا از سخنها آن گويند كه نيكوتر است و راست تر و پسنديده‌تر و آن ذكر و ثناء خداست و ياد كرد او بر زبان و ياد داشت او در دل.
پير طريقت گفت: اى گشاينده زبانهاى مناجات گويان و انس افزاى خلوتهاى ذاكران و حاضر نفسهاى راز داران، جز از ياد كرد تو ما را همراه نيست و جز از ياد داشت تو ما را زاد نيست و جز از تو بتو دليل و رهنماى نيست، خدايا نظر كن در حاجت كس كش جز از يك حاجت نيست.
و يقال: احسن القول من المذنبين الاقرار و بالجرم، و احسن قول العارفين الاقرار بالعجز عن المعرفة. قال (صلي الله عليه وسلم) لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك، نيكوتر سخنى كه مرد گنه كار گويد آنست كه بجرم خود اقرار دهد و بگناه خويش معترف شود تا ربّ العزّه او را توفيق توبت كرامت كند و كار توبت بر وى تمام كند و گناهانش بيامرزد كه وعده چنين داده: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ». و نيكوتر سخنى كه مرد عارف گويد آنست كه بعجز خود از معرفت حق اقرار دهد.
داند كه كس او را جلّ جلاله بسزاء او، بحقيقت حقّ او، بحدود عزت او، نشناسد و نتواند.
ابو بكر صدّيق ازينجا گفت: سبحان من لم يجعل للخلق طريقا الى

معرفته الّا بالعجز عن معرفته پاکست و بی عیب آن خداوند که عجز رهی از معرفت معرفت انگاشت، ابو علی دقّاق گفت: الهی او که ترا شناخت نشناخت! پس چون بود حال او که خود ترا نشناخت؟! نصر آبادی و شاه با یکدیگر خلاف کردند، یکی گفت که او را توان شناخت و آن دیگر گفت که نتوان شناخت، شیخ الاسلام انصاری گفت: هر دو راست گفتند، او که گفت نتوان شناخت آن معرفت حقیقت حقّ است که هیچکس بآن نرسد مگر که او خود را بحقیقت خود داند و خود شناسد، و او که گفت توان شناخت شناخت عام است که جز از وی خدای نیست و با وی شريك و انباز نیست و نظیر و نیاز نیست و تشبیه و تعطیل نیست، همانست که ابو العبّاس عطاء گفت: معرفت دواست: معرفت حق و معرفت حقیقت حق، اما معرفت حق شناخت یگانگی و یکتایی اوست که خلق می‌شناسند از اسامی و صفات، و معرفت حقیقت حق خلق را طاقت آن نیست و حدود عظمت و کیفیت او کس را بآن ادراك نیست و احاطت را بآن راه نیست، یقول اللَّه تعالی: «وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً و ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»... «وَ لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى‏ بَعْضٍ» پیغامبران را کرائم احوال و خصائص قربت، یکی را صفوت و یکی را خلّت، یکی را مکالمت و یکی را معراج و شفاعت و رؤیت داد وانگه ایشان را در آن خصایص بر یکدیگر افزونی داده، انبیاء را بر عالمیان افزونی داده، و رسل را بر انبیاء افزونی داده، و اولوا العزم را بر رسل افزونی داده، و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را بر اولوا العزم افزونی داده، نهایات مقامات همه بدایت مقام مصطفی است، نهایت مقامات همه پیداست و نهایت مقام وی پیدا نیست، و او را بر سرّ همه اطلاعست و کس را جز از حق بر سرّ وی اطلاع نیست، و لذلك يقول (صلي الله عليه وسلم) : انا سيّد ولد آدم و لا فخر، كيف افتخر بهذا و انا بائن منهم بحالی واقف مع اللَّه عزّ و جل بحسن الادب لو كنت مفتخرا لافتخرت بالحقّ و القرب و الدّنوّ، فقد قال جلّ جلاله: «ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى» فلمّا لم افتخر بمحلّ الدّنو و القرب كيف افتخر بسيادة الاجناس.

آن مهمتر عالم آفتابی بود که مشرقش مکه بود و مغربش یثرب بود،

کسوفش در غار بود، لیکن آن کسوفی بود که در آن کسوف صد هزار ودایع لطایف را کشوف بود، بر پیشانی مجد او این عصابه اکرام بود که: «لَعَمْرُكَ»، بر آستین عهد او این طراز اعزاز بود که: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»، بر در سرا پرده سرّ او این رایت ولایت بود که: «إِنَّا فَتَحْنا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً» فرش رسالت آن مهتر از شرق عالم تا بغرب عالم بیفکنده، بساط نبوّت او از قاف تا بقاف بگسترده، اعلام ظلام کفر بظهور او نگونسار گشته، سریر سرور سرّ او از عرش بنات النّعش برتر نهاده، در جمله و تفصیل اوّل همه همّت او، میانه همه حرمت او، بآخر همه سوز امّت او.

آدم عزیز و مکرّم بود لکن دیو او را وسوسه کرد تا در زلّت افکند، باز فرّ و حشمت محمّد عربی بر دیو جست در کارش آورد تا میگفت: ما من احد الّا و قد وکل به قرینة من الجنّ، قیل و لا انت یا رسول اللّه، قال و لا انا الّا انّ اللَّه تعالی اعاننی علیه فاسلم. آدم را از در قهر در آوردند سایه قهر او بر ملکی افتاد زندیقی گشت، محمّد عربی را از در لطف در آوردند سایه لطف او بر دیوی افتاد صدّیقی گشت.

... قوله تعالی: «يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» همانست که جای دیگر گفت: «يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً» اما خوف و رجا صفت مبتدیانست و رغبت و رهبت مقام منتهیان، خوف آن ترس است که عامّه مسلمانان را از معاصی باز دارد و از حرام دور کند و امل کوتاه کند، و رهبت آن ترس است که زاهدان را عیش ببرد و از جهان و جهانیان جدا کند، همه نفس خود غرامت بینند، همه سخن خود شکایت بینند، همه کرد خود جنایت بینند، مؤمن در خوف و رجا و زاهد در رغبت و رهبت معتدل باید که مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: لو وزن رجاء المؤمن و خوفه لاعتدلا مؤمن در دنیا امید بعافیت و نعمت میدارد و از بلاها و فتنها می‌ترسد، اینست که میگوید: «يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخافُونَ عَذابَهُ» و عارف دل در مواصلت و قربت حق بسته و از عذاب قطعیت می‌ترسد، اینست که میگوید:«يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً».

(7)
آيات 70 الي 78

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا {70}
يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ ۖ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَٰئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا {71}
وَمَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا {72}
وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ ۖ وَإِذًا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا {73}
وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا {74}
إِذًا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا {75}
وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا ۖ وَإِذًا لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا {76}
سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا ۖ وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا {77}
أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ ۖ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا {78}

7 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» گرامى كرديم ما فرزندان آدم را، «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» و برداشتيم ايشان را در دشت و دريا، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» و روزى داديم ايشان را از پاكها و خوشها، «وَ فَضَّلْناهُمْ» و ايشان را افزونى داديم، «عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا» بر فراوانى از آنچ آفريديم، «تَفْضِيلًا (70)» افزونى دادنى.
«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ» آن روز كه خوانيم هر گروهى را از مردمان، «بِإِمامِهِمْ» با پيشوايى ايشان، «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ بِيَمِينِهِ» هر كس كه نامه او در دست راست دهند، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» ايشان آنند كه نامه خويش ميخوانند، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا (71)» و مزد يك فتيل از كردار ايشان نكاهند.
«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» و هر كه درين جهان از حق بديدن نابيناست، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» او در آن جهان نابيناست، «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا (72)» و از نابينا گمراهتر.
«وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» خواستندى و نزديك بودى كه بر تو تباه كردندى و باز گردانيدندى، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» از آنچ بر تو فرو فرستاديم از پيغام، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» تا تو بر ما آن گفتى كه ما نگفتيم، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا (73)» و گر بودى اينچنين ترا دوست گرفتندى.
«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» و اگر نه آن بودى كه ما ترا بر جاى بداشتيمى، «لَقَدْ كِدْتَ» نزديك بودى تو و خواستى، «تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ» كه بايشان گرائيدى و با ايشان آرميدى، «شَيْئاً قَلِيلًا (74)» گرائيدنى اندك.
«إِذاً لَأَذَقْناكَ» آن گه بچشانيديمى ما ترا، «ضِعْفَ الْحَياةِ» توى از عذاب اين جهانى «وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» و توى از عذاب آن جهانى، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً (75)» آن گه تو بر ما يارى نيافتى.
«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و خواستندى كه بشكيزانندى ترا، «مِنَ الْأَرْضِ» از زمين، «لِيُخْرِجُوكَ مِنْها» تا ترا بيرون كنندى از آن، «وَ

إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ» و آن گه درنگ نيابندى ايشان در آن پس بيرون شد تو، «إِلَّا قَلِيلًا (76)» مگر اندكى.
«سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» نهاد خداست در كار پيغامبران كه پيش از تو بودند، «وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلًا (77)» و نتوانى تو كه رسول مايى كه سنّت ما را از جاى بگردانى.
«أَقِمِ الصَّلاةَ» بپاى دار نماز، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» از هنگام در گشتن خورشيد، «إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» تا تاريكى شب، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» و بپاى دار تو نماز بامداد، «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ» كه نماز بامداد، «كانَ مَشْهُوداً (78)» فريشتگان روز و فريشتگان شب اندر آن بامداد حاضراند بتو

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» اى شرّفناهم و اكثرنا لهم الكرامة، و قيل نسبناهم الى الكرم ما فرزندان آدمى را گرامى كرديم كه ايشان را صورت نيكو داديم و قد و قامت راست با عقل و با نطق و با تمييز و آنكه مردان بمحاسن آراسته و زنان بگيسوان. ابن عباس گفت در تفسير اين آيت: كلّ شىء يتناول مأكوله بفيه من الارض الّا ابن آدم فانّه يتناول الطعام بيده و يرفعه الى فيه.

ابو يوسف قاضى در حضرت هارون الرّشيد بود كه مائده بنهادند و طعامى آوردند كه او را در آن حاجت بملعقه بود، هارون انتظار ملعقه ميكرد، ابو يوسف گفت از جدّ تو عبد اللَّه بن عباس روايت كردند در تفسير: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» كه اين تكريم آنست كه هر خورندهاى بدهن خود از زمين خورد مگر فرزند آدم كه بدست بر گيرد و فرا دهن برد، هارون چون اين بشنيد ملعقه بشكست و بدست طعام ميخورد.

محمّد بن جرير گفت: تكريم بنى آدم آنست كه ايشان را بر همه خلق خدا مسلّط كردند و همه را مسخر ايشان گردانيدند و ايشان را مسخّر هيچيز نكردند تا با عبادت اللَّه پردازند.

... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ» على الإبل و الخيل و البغال و الحمير، و فى البحر على السّفن، «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الثّمار و الحبوب و المواشى و السّمن و الزّبد و الحلاوى. و قيل «مِنَ الطَّيِّباتِ» اى من كسب يده از خلق خدا هيچيز نيست كه روزى وى و قوت وى پاكتر است و خوشتر و نيكوتر از فرزند آدم، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» اگر گوئيم: «كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» عام است، پس اين كثير بهائماند و انعام و دواب و وحوش، و اگر گوئيم خاص است و مؤمنانرا ميخواهد كه جاى ديگر گفت: «وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ» پس كثير بمعنى عموم است: ملائكه و جن و غير ايشان، و العرب يضع الكثير و الاكثر فى موضع الجميع كقوله تعالى: «وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ» اى كلّهم، و اين قول بنا بر آن اصل است كه: المؤمن

افضل من الملائكة.
و روى عن زيد بن اسلم قال: قالت الملائكة ربّنا انّك اعطيت بنى آدم الدّنيا يأكلون فيها و يتنعمون و لم تعطنا ذلك فاعطناه فى الآخرة، فقال و عزّتى و جلالى لا اجعل ذريّة من خلقت بيدى، و فى رواية: لا اجعل صالح ذريّة من خلقته بيدىّ كمن قلت له كن فكان.
و عن ابى هريرة قال سمعت رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) يقول: المؤمن اكرم على اللّٰه من الملائكة الذين عنده.
و عن عبد اللّٰه بن عمرو قال قال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) : ما شىء اكرم على اللّٰه يوم القيامة من ابن آدم، قيل يا رسول اللّٰه و لا الملائكة، قال و لا الملائكة انّ الملائكة مجبولون بمنزلة الشّمس و القمر، و روى مجبورون.
و عن عائشة قالت قلت يا رسول اللّٰه من اكرم الخلق على اللّٰه تعالى؟ قال يا عائشة اما تقرئن: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ».
و عن عمر بن عبد العزيز قال: انّ المؤمن افضل عند اللّٰه من الملائكة، فقيل يا امير المؤمنين فما حجّتك؟ قال قول اللّٰه تعالى: «جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ» الى قوله: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ» فالذين يؤتون افضل من الذين يأتون
و ممّا يدلّ على تفضيل المؤمنين على الملائكة انّ اللّٰه امرهم بالسّجود لآدم و قد اخذ كلّ واحد من اولاده حظّا من تلك الكرامة بدليل قوله: «وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» هذا
كقوله لهذه الامّة: «انا لما طغى الماء حملناكم فى الجارية»
فاخبر انّه حملنا و نحن فى اصلابهم يومئذ، ثمّ قال: «لِنَجْعَلَها لَكُمْ تَذْكِرَةً»
فاذا جاز ان يكونوا محمولين بحمل الآباء كذلك ان يكونوا مسجودين بسجدة الآباء، و لذلك صاروا خدما لولد آدم و لم يكن ولد آدم خدما لهم فكان بعضهم حملة الارزاق الينا، و بعضهم على الارواح لقبضها و حملها، و بعضهم موكّلون بالاستغفار لهم، و بعضهم موكّلون بالسّحاب و الرّياح، و منهم المعقّبات تحفظ بنى آدم، و منهم فى الاعياد يحملون

الجوائز و منهم من يحضر الجمعات و يحمل الالوية و الرّايات و يكتب اسامى من سبق الى الجمعة قبل خروج الامام، و منهم سيّاحون فى الارض يلتمسون مجالس الذّكر، و منهم موكلون باتمام الكلام اذا قال الآدمى «سبحان اللَّه» قالوا «و بحمده» و اذا قال: «الحمد للَّه» قالوا «رب العالمين»، ثمّ يوم القيامة يوكّلون ببنى آدم، فمنهم من يصحبه الى الموقف، و منهم من يحمل النجائب، و منهم من يزن الاعمال، و منهم من يشيعه الى الصّراط فيقولون نحن اولياؤكم فى الحياة الدّنيا و فى الآخرة حتّى اذا صاروا الى الجنان، فمنهم خزّان، و منهم زوار و منهم حملة السّلام من عند العزيز الجبّار. قال اللَّه تعالى: «وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ»، ثمّ انّ جماعة من اهل السّنّة اتّفقوا على انّ جملة ولد آدم مع ابيهم آدم و الانبياء و المرسلين افضل من جملة الملائكة، و لا يقال للعصاة من المؤمنين انّهم خير من جبرئيل و ميكائيل.
قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا» يوم منصوب، على معنى اذكر يوم ندعوا. و قيل منصوب بمعنى يعيدكم الذى فطركم يوم ندعوا ميگويد آن خداوند كه شما را بيافريد نخست بار باز آفريند شما را روز رستاخيز آن روز كه خوانيم هر گروهى را از مردمان بامام ايشان. مجاهد گفت امام اينجا پيغامبر است يعنى هر امّتى را آن روز بپيغامبر ايشان باز خوانند.
روى ابو هريرة عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) فى قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» قال بنبيّهم
گويد: يا امّة نوح، يا امّة هود، يا امّة صالح، يا امّة ابراهيم، يا امّة موسى، يا امّة عيسى، يا امّة محمّد، هر امّتى را بپيغامبران ايشان باز خوانند و ايشان را با پيغامبران بدارند و اللَّه داورى كند ميان ايشان، پيغامبر را گويد كه تو با امّت خويش چه گفتى و ايشان با تو چه گفتند؟ فذلك قوله: «فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ».
ضحّاك گفت و ابن زيد و جماعتى: «بِإِمامِهِمْ» اى بكتابهم هر امّتى را بكتاب خويش باز خوانند آن كتاب كه از آسمان به پيغامبر ايشان فرو آمد، گويند: يا اهل التّوراة، يا اهل الانجيل، يا اهل الزّبور، يا اهل القرآن. روى جعفر بن محمّد عن آبائه عن على (عليه السلام) عن

النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: يدعى كلّ قوم بامام زمانهم و كتاب ربّهم و سنّة نبيّهم.
ابن عباس گفت: «بِإِمامِهِمْ» يعنى امام هدى او امام ضلالة، امروز در دنيا هر كس را پيشوايى است و مقتدايى بهدايت يا بضلالت، پيشواى هدايت را ميگويد: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا» و پيشواى ضلالت را ميگويد: «وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» هر كه امروز بر پى امام هدايت رود فردا او را بوى باز خوانند، و هر كه بر پى امام ضلالت رود بوى باز خوانند.
محمّد بن كعب گفت: «بِإِمامِهِمْ» اى بامّهاتهم، باين قول امام جمع امّ است كخف و خفاف وقف و قفاف و جل و جلال ميگويد هر كس را بمادر خود باز خوانند، سه معنى را: يكى آنست كه تا عيسى (عليه السلام) در آن دعوت از خلق جدا نشود و خجل نماند كه همه را بپدر باز خوانند و او را بمادر، ديگر اظهار شرف حسن و حسين را تا نسبت ايشان با مصطفى نزديكتر بود، گويند: يا حسن بن فاطمة بنت محمّد، يا حسين بن فاطمة بنت محمّد، سوم تا اولاد زنا را فضيحت نرسد و در ستر بماند. و قيل: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» يعنى بمعبودهم، فيقال يا عبدة النّيران، يا عبدة الاوثان، يا عبدة الصّلبان، يا عبدة الشّيطان، فيلحق كلّ عابد بمعبوده و يبقى المؤمنون مع معبودهم.
روى ابو بردة عن ابى موسى قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : اذا كان يوم القيامة جمع اللَّه تبارك و تعالى الخلائق فى صعيد واحد ثمّ رفع لكلّ قوم آلهتهم الّتى كانوا يعبدون فيوردونهم النّار و يبقى الموحدون فيقال لهم ما تنتظرون، فيقولون ننتظر ربّنا عزّ و جل كنّا نعبده بالغيب، فيقال لهم أ تعرفونه، فيقولون ان شاء عرّفنا نفسه، قال فيتجلّى لهم تبارك و تعالى فيخرون له سجّدا، فيقال لهم يا اهل التّوحيد ارفعوا رؤسكم فقد اوجب اللَّه تعالى لكم الجنّة و جعل مكان كلّ رجل منكم يهوديّا او نصرانيّا فى النّار.
و قيل: «بِإِمامِهِمْ» يعنى بصحائف اعمالهم فردا هر گروهى را بنامه كردار ايشان باز خوانند، هر كه در دنيا طاعت دار و نيك مرد بوده او را بنامه طاعت او باز خوانند و نامه او بدست راست او دهند، و هر

که عاصی و بد مرد بوده او را بنامه معصیت او باز خوانند و نامه او بدست چپ او دهند، و ذلك قوله عزّ و جل: «فَمَنْ أُوتِيَ كِتابَهُ» ای کتاب عمله، «بِيَمِينِهِ» و هو المؤمن، «فَأُولئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتابَهُمْ» مرة بعد اخرى فرحين بما فيه و هذا دأب من اتاه کتاب فیه مسرّة و ابتهاج، «وَ لا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا» ای لا ينقصون من جزاء اعمالهم قدر فتیل و هو ما فتلته باطراف اصابعك و طرحته، و قیل هو اسم لما فی شقّ النّواة.
«وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ أَعْمى» مؤمنانرا گفت که نامه شان بدست راست دهند و بشادی خوانند و کافران را نگفت که نامه‌شان بدست چپ دهند که این آیت بر آن معنی دلالت میکند و بر وی اقتصار کرد گفت: «وَ مَنْ كانَ فِي هذِهِ» ای فی الدّنیا، «أَعْمى» عمى القلب لا يبصر رشده، «فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمى» ای اشدّ عمی منه فی الدّنیا لانّه کان یبصر فی الدّنیا بعين رأسه و لا يبصر بعين قلبه و یحشر یوم القيامة اعمى لا یبصر بعين رأسه كما لا يبصر بعين قلبه، لقوله تعالى: «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ عُمْياً» و قال تعالى: «وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى» میگوید هر که امروز درین جهان از دیدار حق نابیناست و حجّت حق نمی‌بیند، فردا نابیناتر است و گمراه‌تر که فرا راه بهشت نبیند، امروز که وقت عمل یافته و در توبه گشاده و بچشم سر در آیات قدرت اللَّه تعالى می‌نگرد هیچ راه نمی‌برد فرا رشد خویش و توبه نمی‌کند و حق در نمی‌یابد و از دیدن حق نابیناست، فردا که وقت عمل فائت شده و در توبه فرو بسته و بچشم سرّ نیز نابینا گشته ناچار که از دیدار حق نابیناتر بود و از راه حق و راستی دورتر.
اهل کوفه اعمی هر دو با مالت خوانند و باقی هر دو حرف بتفخيم مگر ابو عمرو که اوّل با مالت خواند و دوم بتفخیم، یعنی فهو فی الآخرة اشدّ عمی «وَ أَضَلُّ سَبِيلًا» «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ابن عباس گفت سبب نزول این آیت آن بود که وفد ثقیف آمدند گفتند ای محمد ما مسلمان شویم و با تو بیعت کنیم بشرط که با ما سه کار کنی: یکی آنك در نماز پشت خم ندهیم و سجود نکنیم. دوم بتان را بدست خود نشکنیم. سوم آنك يك سال بت لات را خدمت فرو نگذاریم، مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لا خير فی دین لا رکوع فيه و لا سجود»

آن دین که در آن رکوع و سجود نبود در آن هیچ خیر نباشد، و آنچ می‌گوئید که بتان را بدست خویش نشکنیم این شما راست یعنی که اگر دیگری شکند شاید، اما خدمت لات که میخواهید یك سال آن طغیانست و باطل نگذارم و دستوری ندهم، ایشان گفتند ما میخواهیم که بسمع عرب رسد که تو ما را گرامی کردی و عزیز داشتی و آنچ دیگران را ندادی ما را دادی و اگر ترا کراهیت می‌آید یا می‌ترسی که عرب گویند که بایشان آن دادی که بما ندادی تو بگوی که: اللَّه امرنی بذلك اللَّه تعالی مرا بآن فرمود، این چنین می‌گفتند و الحاح می‌کردند تا رسول (صلي الله علیه وسلم) همت کرد که بعض مراد ایشان بدهد تا بدین اسلام درآیند، فانزل اللَّه تعالی: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».
سعید بن جبیر گفت: مشرکان گفتند رسول خدای را که نگذاریم ترا که دست به حجر اسود بری و آن را استلام کنی مگر که یك بار بتان ما را بپاسی ور همه بسر انگشتان بود، رسول خدا (صلي الله علیه وسلم) گفت: اللَّه تعالی می‌داند که من این را کاره‌ام اما چه زیان دارد که آن کنم تا از استلام حجر باز نمانم، چون رسول خدا این همت کرد آیت آمد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ».
قتاده گفت یك شب از رسول خدا (صلي الله علیه وسلم) خلوت طلب کردند و تا بامداد با وی سخن می‌گفتند و خود را بوی نزدیکی می‌نمودند، آن گه گفتند اگر خواهی که ما بتو ایمان آریم، این سقاط و رذال که گرد تو میگردند و بوی پشم میش از ایشان می‌دمد از آن که لباس صوف دارند، ایشان را از نزدیك خود بران و دور گردان، اگر ترا بما فرستاده‌اند؟ تا ما با تو بنشینیم و سخن تو بشنویم آن گه بتو ایمان آریم، رسول (صلي الله علیه وسلم) همت کرد که آنچ در خواسته‌اند بعضی بجای آرد تا ایشان مسلمان شوند و ربّ العزّه او را از آن همت معصوم گردانید و این آیت فرستاد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» ای ارادوا و قاربوا لیفتنونك یصرفونك و یستزلّونك، «عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» یعنی القرآن، «لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنا غَيْرَهُ» ای لتختلق علینا غیر ما اوحینا الیك و هو قولهم: قل اللَّه امرنی بذلك، «وَ إِذاً لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا» ای لو قلت ما قالوه و فعلت ما ارادوه لاحبّوك. قال ابن بحر معناه

لاخذوك و انت اليهم محتاج و فقير.
«وَ لَوْ لا أَنْ ثَبَّتْناكَ» على الحقّ بعصمتنا ايّاك، «لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ» اى اردت و هممت تميل، «إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلًا» فيه اضمار فانّ الوعيد و العذر لا يجتمعان و المعنى: لقد كدت تركن اليهم و لو ركنت اليهم شيئا قليلا.
«إِذاً لَأَذَقْناكَ» اگر تو باندكى بايشان گرائيدى از محابا در حكم من، «لَأَذَقْناكَ ضِعْفَ الْحَياةِ وَ ضِعْفَ الْمَماتِ» اى ضعف عذاب الدّنيا و ضعف عذاب الآخرة يعنى ضعف ما يعذّب به غيره، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنا نَصِيراً» ناصرا يمنعك من عذابنا.
قال قتادة فلمّا نزلت هذه الآيات قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : «اللهم لا تكلني الى نفسى طرفة عين».
قال اهل المعانى ليقع منه همّ و لم يقع منه همّ و لا غيره.
قال الحسن همّ و هذا الهمّ ممّا يتجاوز اللَّه عنه و ظاهر الآية تدلّ على انّه (صلي الله عليه وسلم) لم يهمّ لانّ لولا يدلّ على امتناع الشّىء لوجود غيره و الممتنع فى الآية ارادة الرّكون لوجود تثبيت اللَّه ايّاه.
«وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» ابن عباس گفت جهودان در مدينه برسول خدا (صلي الله عليه وسلم) حسد بردند كه مقام بمدينه داشت آمدند و گفتند اى محمّد تو پيغامبرى؟ رسول گفت آرى من پيغامبرم، گفتند اگر پيغامبرى چرا مقام نه در شام داشتى و جايگاه و مسكن آنجا ساختى كه زمين مقدّسه است جاى پيغامبران و مهبط وحى و رسالت و زمين محشر و منشر، ابراهيم (عليه السلام) و ديگر انبياء همه آنجا بوده‌اند و جاى خويش آنجا پسنديده‌اند، و در زمين مدينه هرگز هيچ پيغامبر نبوده، اگر تو پيغامبرى آنجا رو و مسكن ساز همچون ايشان، و اگر از روم مى‌ترسى و راست مى‌گويى كه پيغامبرى خداى عزّ و جل ترا از ايشان نگه دارد و بى بيم كند و انگه ما را نيز صدق تو معلوم شود و بتو ايمان آريم، رسول خدا ايشان را بآنچ گفتند راست گوى داشت و بغزاء تبوك رفت و مقصود وى شام بود، چون آنجا رسيد جبرئيل آمد و آيت آورد: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» و او را فرمودند تا با مدينه شود، گفتند: فيها محياك و مماتك و منها تبعث. قال مجاهد و قتادة و الحسن: همّ اهل مكّة باخراج

النّبي (صلي الله عليه وسلم) منها مشركان قريش همت كردند كه رسول خداى را از مكّه بيرون كنند، و بقول بعضى مفسران همّت كردند كه او را از زمين عرب بيرون كنند، ربّ العالمين ايشان را ازو باز داشت و او را از آن كيد و قصد ايشان نگه داشت، آن گه او را بهجرت فرمود تا بفرمان حق هجرت كرد بمدينه و اين آيت بمكّه فرو آمد، ربّ العزّه رسول را از همّت ايشان خبر كرد گفت: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ» يعنى و المشركون كادوا يستفزّونك، فدخلت ان و اللّام للتّوكيد، «لَيَسْتَفِزُّونَكَ» اى يزعجونك، «مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خلفك» قراءت نافع است و ابن كثير و ابو عمرو و ابو بكر، اى بعد خروجك و نصبه على الظرف و قرأ الباقون: «خِلافَكَ» و له وجهان: احدهما انّه بمعنى بعدك و الآخر انّه مصدر خالف يخالف و نصبه على المفعول له يعنى لا يلبثون لخلافك. و قيل نصب على خلافك فنزع حرف الخفض و المعنى انّهم اذا همّوا باستفزازك و اخراجك من الارض فانّهم لا يلبثون بعد على خلافك، «إِلَّا قَلِيلًا» فلم يلبثوا الّا قليلا حتّى اجلى اللَّه عزّ و جل النّضير الى الشّام و عذّب قريشا بالسّيف يوم بدر.

قوله: «سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنا» بسط هذه الآية فى قوله عزّ و جل: «وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ» الآيتين... و المعنى انّا سننّا هذه السنة فيمن ارسلنا قبلك من رسلنا انّهم اذا اخرجوا نبيّهم من بين اظهرهم او قتلوه لم يلبثهم العذاب ان ينزل بهم ميگويد ما سنّت چنان نهاديم در كار پيغامبران كه پيش از تو بودند و امّتان ايشان: چون قصد كردند دشمنان كه پيغامبران را بيرون كنند ما دشمنان را هلاك كرديم و زمين آن دشمنان بپيغامبران داديم و نتوانى تو كه رسول مايى اين نهاد و اين سنّت بگردانيدن.

«أَقِمِ الصَّلاةَ» اى ادمها و اثبت عليها، «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» اى بعد دلوك الشّمس، كقول العرب لخمس خلون و لعشر خلون يعنى بعدهما و دلوك الشّمس زوالها و ميلها فى وقت الظّهر و كذلك ميلها للغروب دلوك شمس در گشتن خورشيد است هم بوقت زوال و هم بوقت فرو شدن آفتاب و مفسران را خلافست كه اينجا وقت زوال مى‌خواهد يا وقت

غروب، مقاتل حيّان و ضحّاك و سدّی و جماعتی ميگويند وقت غروبست و حديث عبد اللَّه بن مسعود بدليل آوردند: انّه كان اذا غرب حاجب الشّمس صلّی المغرب و افطر ان كان صائما و يحلف باللّه الذی لا اله الّا هو انّ هذه السّاعة لميقات هذه الصّلاة و هی التي قال اللَّه عزّ و جل: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».
امّا ابن عباس و مجاهد و مقاتل و قتاده و جماعتی از علماء صحابه و تابعين و ائمّة دين ميگويند دلوك وقت زوال است و حديث عقبة بن عمرو بدليل آرند: قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) اتانی جبرئيل لدلوك الشّمس حين زالت الشّمس فصلی بی الظّهر، و قال ابو برزة كان رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) يصلّی الظّهر اذا زالت الشّمس ثمّ تلا: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ».
و قال جابر بن عبد اللَّه دعوت النّبي (صلي الله عليه وسلم) و من شاء من اصحابه فطعموا عندی ثمّ خرجوا حين زالت الشّمس فخرج النّبي (صلي الله عليه وسلم) فقال اخرج يا با بكر فهذا حين دلكت الشّمس.
و تحقيق اين تأويل آنست كه جبرئيل (عليه السلام) چون رسول خدا را مواقيت نماز بيان می‌كرد ابتدا بنماز پيشين كرد و اين تأويل اوقات نماز را شامل تر است كه نماز پيشين و ديگر در تحت اين شود كه گفت: «لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» و نماز شام و خفتن در آن شود كه گفت: «إِلی غَسَقِ اللَّيْلِ» و غسق اللّيل دخول ظلمته و الغاسق هو اللّيل، و الی اينجا بمعنی مع است چنانك در آيت آبدست كردن گفت: «الی المرافق و الی الكعبين» و تقول العرب الذّود الی الذّود ابل يعنی مع الذّود، «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» منصوب بالاقامة يعنی و اقم قرآن الفجر، سمّی صلاة الفجر قرآنا بطول القراءة فيها جهرا و يدلّ هذا علی انّ الصّلاة لا تصحّ الّا بقراءة القرآن لانّ قوله جلّ و عزّ اقم الصّلاة و اقم قرآن الفجر قد امر ان يقيم الصّلاة بالقراءة حتی سمّيت الصّلاة قرآنا فلا تكون صلاة الّا بقراءة.
«إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» تشهده ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار ينزل هؤلاء و يصعد هؤلاء فهو فی آخر ديوان اللّيل و اوّل ديوان النّهار.

روى ابو هريرة قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : تجتمع ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار فيجتمعون عند صلاة الصّبح فتصعد ملائكة اللّيل و تمكث ملائكة النّهار فيسئلهم ربّهم فيقول كيف تركتم عبادى فتقول ربّنا اتيناهم و هم يصلّون و تركناهم و هم يصلّون فاغفر لهم يوم الدّين.

و عن ابى الدّرداء قال قرأ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً» قال يشهده اللَّه و ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار.

قال ابن بحر هذا التّرغيب فى حضور المساجد لها و شهود الجماعة لاجلها.

و عن ابى هريرة قال قال النّبي (صلي الله عليه وسلم) : تفضل صلاة الجماعة صلاة احدكم وحده بخمسة و عشرين جزءا و تجتمع ملائكة اللّيل و ملائكة النّهار فى صلاة الفجر، ثمّ قال ابو هريرة اقرؤا ان شئتم: «وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً».

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» بزرگوار تهنيتى و تمام تشريفى و عظيم كرامتى كه اللَّه تعالى جل جلاله با مؤمنان فرزندان آدم كرد كه در بدو كار و مفتتح وجود روز ميثاق ايشان را در قبضه صفت جاى داد و ايشان را بنعت لطف محلّ خطاب خود گردانيد و با ايشان عهد و پيمان دوستى بست، باز چون در دنيا آمدند ايشان را صورت نيكو و شكل زيبا و خلعت تمام داد و بدانش و عقل و نطق و فهم و فرهنگ بيار است، ظاهر بتوفيق مجاهدت و باطن بتحقيق مشاهدت، و معرفت از ايشان دريغ نداشت، در رحمت و كرامت خود بر ايشان گشاد و ايشان را بر بساط مناجات بداشت تا هر گه كه خواهند او را خوانند و از وى خواهند و با وى راز گويند.

در بعضى آثار نقل كرده‌اند كه اللَّه تعالى جلّ جلاله گفت: عبادى سارّونى فان لم تفعلوا فناجونى و حدّثونى فان لم تفعلوا فاسمعوا منّى فان لم تفعلوا فانظروا الىّ فان لم تفعلوا فكونوا ببابى و ارفعوا حوائجكم الىّ فانّى اكرم الاكرمين.

و از آن تكريمست كه پيش از سؤال ايشان را عطا داد و پيش از استغفار ايشان را بيامرزيد چنانك در خبر است: اعطيتكم قبل ان تسألونى و غفرت لكم قبل ان تستغفرونى.

و از آن تكريمست كه در ميان آفريدگان ايشان را بمهر و محبت مخصوص كرد آنچ فريشتگان را نداد و با كرّوبيان و روحانيان آسمان نگفت، با ايشان گفت: «يحبهم و يحبونه رضى اللَّه عنهم و رضوا عنه و الذين آمنوا اشد حبا للَّه فاذكرونى اذكركم»

، فاذكرونى ساقيه ذكر تست، اذكر كم درياى ذكر حق، چون ساقيه ذكر بنده بدرياى ذكر حق رسد آب درياى اذكركم بساقيه فاذكرونى در آيد همه آب دريا گردد، ساقيه خود هيچ جاى نماند، همانست كه پير طريقت گفت: من وقع فى قبضة الحقّ احترق فيها و الحقّ خلفه.

الهی معنی دعوی صادقانی، فروزنده نفسهای دوستانی، آرام دل غریبانی، چون در میان جان حاضری از بی دلی میگویم که کجایی، زندگانی جانی و آئین زبانی، بخود از خود ترجمانی، بحقّ تو بر تو که ما را در سایه غرور ننشانی و بوصال خود رسانی.
«وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ» انّما قال کرّمنا بنی آدم و لم یقل المؤمنین و لا العابدین و لا اصحاب الاجتهاد تقدیسا للتّکریم من ان یکون مقابلا بفعل او معلّلا بوفاق و امر او مسببا باستحقاق بوجه. کرامت و لطف خود با بندگان در اعمال و اجتهاد ایشان نه بست تا بدانی که نواخت او جلّ جلاله بی علّتست و تکریم او بی عوض، بخواست خود نوازد نه طاعت بندگان، بفضل خود عطا دهد نه بجهد ایشان، بنده که کرامت حق یافت نه از آن یافت که طاعت داشت، بلکه طاعت از آن داشت که کرامت حق یافت، و نه دعاء بنده حق را بر اجابت داشت بلکه اجابت حق بنده را بر دعا داشت، و بنده که حق را یافت نه از طلب یافت که طلب از یافتن یافت، «و حملنا هم فی البر و البحر» حمل هو فعل من لم یکن و حمل هو فضل من لم یزل.
... «وَ حَمَلْناهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ» مراکب عوام در برّ و بحر دیگرست و مراکب خواص دیگر، مراکب عوام را گفت: «وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَ الْأَنْعامِ ما تَرْكَبُونَ، لِتَسْتَوُوا عَلى ظُهُورِهِ» دوست و دشمن آشنا و بیگانه در آن یکسان و مراکب خواص را گفت در دنیا: «وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را گفت: «أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» سلیمان را باد و مصطفی را براق. و در عقبی مراکب دوستان و نزدیکان، آنست که گفت: «نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً».
قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فی هذه الآیة: و الّذی نفسی بیده انهم اذا خرجوا من قبورهم استقبلوا بنوق بیض لها اجنحة علیها رحائل الذّهب کلّ خطوة منها مدّ البصر فینتهون الی باب الجنّة.
و قال (صلي الله عليه وسلم) : عظّموا و سمّنوا ضحایاکم فانّها مطایاکم علی الصّراط.
و منهم من قال: کلّ یرکب اعماله الّتی عملها فی الدّنیا و مات علیها. و

منهم من قال: لم يجوزوا على الصّراط الّا بنور المعرفة.
... «وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ» الرّزق و الطّيب ما كان على ذكر الرّزاق فمن لم يكن غائبا بقلبه و لا غافلا عن ربّه استطاب كلّ رزق فالشّرى على لقاء المحبوب ارى و الارى على الغيبة من المحبوب شرى. و قال يحيى بن معاذ: الرّزق الطّيّب ما يفتح على الانسان من غير سؤال و لا اشراف، «وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلًا» فضّلنا العلماء على الجهّال بالعلم اللَّه و احكامه و فضّلنا الاولياء بالمعرفة على جميع الخلائق.
«يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» بشارتى عظيم است و تهنيتى تمام اين آيت: امت احمد را كه اگر خلق را به پيغامبران باز خوانند، آن روز ايشان را بفاضلترين پيغامبران باز خوانند، و اگر بكتابها باز خوانند، ايشان را بفاضلترين كتابها باز خوانند. اگر پيغامبرست محمّد عربى رسول تهامى كه خلقش عظيم بود و بر خداى كريم بود. درجتش رفيع بود و امت را شفيع بود، شرفش ظاهر و حجّتش با هر و نورش زاهر و تنش طاهر، بشير و نذير، سراج منير، چراغ عالم و بهترين فرزند آدم، و اگر كتابست قرآن عظيم، هم نور مبين و هم ذكر حكيم و هم كتاب كريم، مؤمنانرا تذكرت و دوستان را تبصرت، نامه‌اى كريم از خداى كريم برسولى كريم، «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ».
و قيل «نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ» اى نوصل كلّ مريد الى مراده و كلّ محبّ الى محبوبه و كلّ مدّع الى دعواه و كلّ منتم الى من كان ينتمى اليه.
و يقرب منه ما روى ابو ذر رضى اللَّه عنه قال قال رسول (صلي الله عليه وسلم) : اذا كان يوم القيامة يجمع اللَّه امّتى على رأس قبرى فيجتمع الصدّيقون مع ابى بكر فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع الآمرون بالمعروف و النّاهون عن المنكر مع عمر بن الخطّاب فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل الحياء مع عثمان فيدخلون الجنّة معه، و يجتمع اهل السّخاء و حسن الخلق و القائمون للَّه عزّ و جل بالحقّ مع على بن ابى طالب فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع العلماء مع معاذ بن جبل فيدخلون معه الجنّة، و يجتمع القرّاء مع ابى بن كعب و عبد اللَّه بن مسعود

فیدخلون معهما الجنّة، و یجتمع الزّهاد مع ابی ذرّ فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع الفقراء مع ابی الدرداء فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع الشّهداء مع حمزة بن عبد المطّلب فیدخلون معه الجنّة، و یجتمع المؤذّنون مع بلال فیدخلون معه الجنّة.
بدانك بعد از انبیاء و رسل بهینه عالمیان و گزیده جهانیان صحابه رسولند: اختران آسمان ملت و مهتران محفل دولت، سینه هاشان بمعرفت افروخته و اشخاص ایشان بخدمت و حرمت آراسته، راه صدق رفته و بار امانت بداعی حق سپرده، ایشانند ائمّه اهل دین، و قبله اقتداء خلق صاحب شریعت چنین.
گفت: اصحابی کالنّجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم، هر کجا در عالم صادقی لطیف است امام وی صدّیق اکبر است، و هر کجا عادلی شریف است امام وی فاروق انور است، و هر کجا منفقی مشفق است امام وی ذو النّورین از هر است، و هر کجا در عالم دین مجاهدی مشاهد است امام وی مرتضی حیدر است، و هر کجا مردی مرد است یا آزادی فرد است امام وی ابو ذر پرهنر است، و هر کجا درویشی دلریش است امام وی بو درداء مشتهر است، و هر کجا شهیدی دین دار است که دین را در جهاد کفارست امام وی حمزه منوّر است، و هر کجا مؤذّنی موفّق داعیی از داعیان حق امام وی بلال مطهّر است، همچنین ائمّه صحابه هر یکی بر مثال اختری از آسمان دولت وی بر سرایر اهل ایمان تابش احوال خویش ظاهر همی‌دارند تا هر یکی از امت بر وفق حالت بوی اقتدا همی‌کند و جان و دل بدوستی وی همی‌پرورد و در راه دین بر پی وی همی‌رود تا فردا با وی در بهشت شود و بناز و نعیم ابد رسد.
«أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ» الصّلاة بالبدن موقّتة و المواصلات بالسرّ و القلب مسرمدة، فانّ المنتظر للصّلوة فی الصّلاة، و الصّلاة فرع باب الرّزق و الوقوف فی محلّ المناجاة و اعتکاف القلب فی مشاهدة التّقدیر و الوقوف علی بساط النّجوی و فرّق اوقات الصّلاة لیکون للعبد عود الی البساط فی الیوم و اللّیلة مرّات.

(8)
آيات 79 الي 100

وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا {79}
وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا {80}
وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ ۚ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا {81}
وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ۙ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا {82}
وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ ۖ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا {83}
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا {84}
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ ۖ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا {85}
وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا {86}
إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ ۚ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا {87}
قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا {88}
وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا {89}
وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا {90}
أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا {91}
أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا {92}
أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ ۗ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا {93}
وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا {94}
قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا {95}
قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ ۚ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا {96}
وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ ۖ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ ۖ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْيًا وَبُكْمًا وَصُمًّا ۖ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۖ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا {97}
ذَٰلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا {98}
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا {99}
قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ ۚ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا {100}

8 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» بشب خيز و نماز كن، «نافِلَةً لَكَ» اين افزونى است بر تو، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» واجب كرد خداى تعالى ترا بر خود كه ترا بر پاى كند، «مَقاماً مَحْمُوداً (79)» از ايستاد نگاهى كه ترا در آن بستايند.

«وَ قُلْ رَبِّ» و بگوى خداوند من، «أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» در آر مرا در آورد براستى و نيكويى، «وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» و بيرون بر مرا بيرون برد براستى و نيكويى، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً (80)» و از نزديكى خود مرا دست رسى و نشانى ده و نيرويى ده كه مرا يار بود

«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» و بگوى كه براستى و درستى آمد، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» و كژى شد و نيست گشت، «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً (81)» بدرستى كه كژى شدنى بود

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» و فرو ميفرستيم از قرآن، «ما هُوَ شِفاءٌ» چيزى كه آن آسانى است، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» و بخشايشى گرويدگان را، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ» و نفزايد كافران را، «إِلَّا خَساراً (82)» مگر زيانكارى.

«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» چون نيكويى كنيم و نعمت نهيم بر آدمى، «أَعْرَضَ» روى گرداند، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» و پهلوى خويش در كشد از ما، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» و چون باو بدى رسد، «كانَ يَؤُساً (83)» نوميد نشيند.

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» بگو هر كس كار كند و بر سزاى خويش كند و در خور خويش، «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ» پس خداوند تو داناست، «بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا (84)» بهر كه راه راست را سزاست.

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» مى‌پرسند ترا از جان، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بگوى جان از امر خداوند من است، «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (85)» و ندادند شما را از دانش مگر اندكى.

«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» و اگر خواهيم آنچ بتو پيغام فرستاديم ببريم، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا (86)» و آن گه تو بر ما بآن نگه دارنده‌اى نيابى و داورى ندارى.
«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» مگر بخشايشى بود از خداوند تو، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً (87)» كه فضل او بر تو بزرگست.
«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» بگوى اگر بهم آيند آدميان و پريان، «عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ» بر آنك تا چنين قرآن آرند، «لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» چنان نيارند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (88)» و هر چند كه يكديگر را پشتيوان باشند.
«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» و بر گردانيديم روى بر روى مردمان را، «فِي هذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» در اين قرآن از هر صفت و هر مثل، «فَأَبى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً (89)» سر باز زد بيشتر مردمان مگر نسپاسى.
«وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ» گفتند بنگرويم بتو، «حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً (90)» تا ما را در زمين مكّه چشمه‌اى فراخ آب گشايى.
«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَ عِنَبٍ» يا ترا رزى بود خرماستان و انگور، «فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِيراً (91)» جويها مى‌روانى و گشايى زير درختان آن روانيدنى و گشادنى.
«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» يا فرو افكنى آسمان بر ما پاره پاره چنانك گفتى، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» يا خداى را آرى، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا (92)» و فريشتگان را آرى جوق جوق.
«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» يا ترا خانه‌اى بود زرّين، «أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» يا بآسمان بر مى‌شوى، «وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ» و بنگرويم بتو هر چند كه ببينيم كه بآسمان بر مى‌شوى، «حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا» تا آن گه كه فرود آرى بر ما، «كِتاباً نَقْرَؤُهُ» نامه‌اى كه بر خوانيم، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي» بگوى پاكى و بى عيبى خداوند مرا، «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا (93)» هستم من مگر مردمى از شما فرستاده بپيغام.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» و باز نداشت مردمان را كه بگرويدند، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» آن گه كه پيغام بايشان آمد، «إِلَّا أَنْ قالُوا» مگر آنك گفتند، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا (94)» باش اللّه بما پيغام مردمى

همچون ما فرستاد.
«قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بگوى اگر در زمين فريشتگان بودندى، «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» كه مى‌رفتندى بنشست آرميده و شهرى و مقيم، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا (95)» ما از آسمان بر ايشان بپيغام فريشته‌اى فرستاديمى.
«قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً» بگوى پسنده است اللّٰه تعالى بگواهى، «بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» ميان من و ميان شما، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً (96)» كه اللّٰه تعالى بر بندگان خويش داناست و بينا.
«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» هر كه اللّٰه تعالى راه نمايد آن كس بر راه است، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» و هر كه گمراه كرد، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» ايشان را يار نيابى فرود ازو، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ» و بينگيزانيم روز رستاخيز ايشان را، «عَلى وُجُوهِهِمْ» بر رويهاى ايشان، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» نابينايان و گنگان و كران، «مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ» باز گشتنگاه ايشان دوزخ، «كُلَّما خَبَتْ» هر گه كه آتش آن خواهد كه فرو ميرد، «زِدْناهُمْ سَعِيراً (97)» آن را آتش افزائيم.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» آن پاداش ايشانست، «بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآياتِنا» بآنك ايشان كافر شدند بپيغامهاى ما، «وَ قالُوا» و گفتند، «أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» باش آن گه كه ما استخوان گرديم و خاك خرد، «أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» بآفرينش نو ما را بر خواهند انگيخت، «خَلْقاً جَدِيداً (98)» آفريده‌اى نو.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» آيا نمى‌بينند، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» كه آن خداى كه آسمان‌ها آفريد و زمين، «قادِرٌ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» تواناست كه چون ايشان آفريند، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» و ايشان را سپرى گشتن نامزد كرد، «لا رَيْبَ فِيهِ» و در كى و چندى آن هيچ شك نه، «فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُوراً (99)» ابا كردند كافران مگر نسپاسى.
«قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ» بگوى اگر شما خداوند بوديد، «خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» خزانه‌هاى رحمت خداوند مرا، «إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ» همانگه شما دستها فرو مى‌بستيد، «خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ» از بيم درويشى، «وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً (100)» و آدمى بخيل است و خسيس.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» هجد اذا نام و تهجّد اذا سهر و القى الهجود عن نفسه و مثله تحرّج و تأثّم اذا القى الحرج و الاثم عن نفسه، و التهجّد ترك النّوم للصّلوة فان لم يصلّ فليس بتهجّد، و المعنى: قم بعد النّوم فصلّ و لا يكون التهجّد الّا بعد النّوم.

قال الحجّاج بن عمرو المازنى: يحسب احدكم اذا قام من اللّيل فصلّى حتّى يصبح ان قد تهجّد انّما التهجّد الصّلاة بعد رقدة ثم الصّلاة بعد رقدة تلك كانت صلاة رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و كان (صلي الله عليه وسلم) يعجبه التهجّد من اللّيل.

روى حميد بن عبد الرّحمن بن عوف عن رجل من الانصار انّه كان مع رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) فى سفر فقال لانظرن كيف يصلّى النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال فنام رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) ثمّ استيقظ فرفع رأسه الى السّماء فتلا اربع آيات من آخر سورة آل عمران: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... ثمّ اهوى بيده الى القربة و اخذ سواكا فاستن به ثمّ توضّأ ثمّ صلّى ثمّ نام ثمّ استيقظ فصنع كصنيعه اوّل مرّة و يرون انّه التهجّد الّذى امره اللَّه عزّ و جل.

... قوله: «فَتَهَجَّدْ بِهِ» اى بالقرآن، «نافِلَةً لَكَ» رسول خدا تنها باين آيت مخاطب است كه نماز شب تنها بر وى فريضه كردند و «نافِلَةً لَكَ» معنى آنست كه فريضة فرضها اللَّه عليك فضلا عن الفرائض الّتى فرضها عليك و زيادة. قتادة گفت نماز شب در ابتداء اسلام بر وى فرض بود، پس منسوخ گشت و او را بترك آن رخصت دادند، باين قول نافله بمعنى تطوّع و فضيله است، فانّ النّافلة ما ليس بواجب ميگويد بشب نماز كن و آن ترا تطوّعيست و فضيلتى و غنيمتى نه واجب.

قال مجاهد: «نافِلَةً لَكَ» اى زيادة لك فى الدّرجات لانّه غفر لك ما تقدّم من ذنبك و ما تأخّر فما عملت من عمل سوى المكتوبة فهى نافلة لك من اجل انّه لا تعمل ذلك فى كفّارة الذّنوب و النّاس يعملون ما سوى

المكتوبة لذنوبهم فى كفّارتها فليست لهم نافلة و زيادة مجاهد گفت معنى آنست كه بشب خيز و نماز كن و اين نماز شب ترا زيادت درجاتست كه گناهان تو گذشته و آينده همه آمرزيده‌اند و ترا حاجت بكفّارت آن نيست، هر نماز و عمل كه كنى بيرون از فرائض، آن همه ترا زيادتى است و اين همه معنى خاصّه تر است و مردمان را نه كه ايشان را حاجت بدانست كفّارت گناهان را، كه پيوسته خطاها و زلّتها بر ايشان مى‌رود، پس ايشان را نه نافله باشد و ترا نافله. اينست معنى قول مقاتل و يك قول از ابن عباس: «نافِلَةً لَكَ» اى خاصّة لك و كرامة و عطا لك، و يقال لولد الولد نافلة لانّه زيادة على الولد.

و خبر درستست كه رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) در آخر عمر قيام شب هشت ركعت كردى، و به خرج من الدّنيا، «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» عسى و لعل من اللَّه واجب لانّه تعالى لا يدع ان يفعل بعباده ما اطمعهم فيه من الجزاء على طاعاتهم لانّه ليس من صفته الغرور و لو انّ قائلا قال لآخر تعاهدنى و الزمنى لعلّى ان انفعك فلزمه ثمّ لم ينفعه مع اطماعه فيه و وعده لكان غارّا له و تعالى اللَّه عن ذلك، «يَبْعَثَكَ رَبُّكَ» يقيمك ربّك، «مَقاماً مَحْمُوداً» اى فى مقام محمود و هو مقام الشّفاعة يحمده فيه الاولون و الآخرون.

روى انس بن مالك عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: يجتمع المؤمنون يوم القيامة فيلهمون فيقولون لو استشفعنا على ربّنا فاراحنا من مكاننا هذا فيأتون فيقولون يا آدم انت ابو النّاس خلقك اللَّه بيده و اسجد لك ملائكته و علّمك اسماء كلّ شىء فاشفع لنا الى ربّك حتّى يريحنا من مكاننا هذا، فيقول لهم لست هناك و يذكر ذنبه الذى اصابه فيستحيى ربّه و لكن ائتوا نوحا فانّه اوّل الرّسل بعثه اللَّه الى اهل الارض فيأتون نوحا فيقول لست هناك و يذكر خطيئته و سؤاله ربّه ما ليس له به علم فيستحيى ربّه من ذلك و لكن ائتوا ابرهيم خليل الرّحمن فيأتون ابرهيم فيقول لست هناك و لكن ائتوا موسى عبدا كلّمه اللَّه و اعطاه التورية فيأتون موسى فيقول لست هناك و يذكر لهم النّفس التي قتل بغير نفس فيستحيى ربّه من ذلك، فيقول ائتوا عيسى عبد اللَّه و كلمته و روحه فيأتون عيسى فيقول لست هناك و لكن ائتوا محمّدا

(صلي الله عليه وسلم) عبدا غفر اللّٰه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخر فيأتوننى فاقوم فامشى بين سماطين من المؤمنين حتّى استأذن على ربّى فيؤذن لى فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّٰه ان يدعنى، ثمّ قال ارفع رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميده يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنة، ثمّ اعود اليه الثّانية فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّٰه ان يدعنى ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفّع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود اليه الثّالثة فاذا رأيت ربّى وقعت او خررت ساجدا لربى فيدعنى ما شاء اللّٰه ان يدعنى، ثمّ يقال ارفع محمّد رأسك قل يسمع و سل تعطه و اشفع تشفع فارفع رأسى فاحمده بتحميد يعلّمنيه، ثمّ اشفع فيحدّ لي حدّا فادخلهم الجنّة، ثمّ اعود الرّابعة فاقول يا ربّ ما بقى الّا من حبسه القرآن.

فحدّثنا انس بن مالك انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال فيخرج من النّار من قال لا اله الّا اللّٰه و كان فى قلبه من الخير ما يزن برّة.

و عن انس انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) اتى بالبراق فقال و الذى بعثك بالحقّ لا تركبنى حتّى تضمن لى الشّفاعة.

و عن كعب بن مالك قال قال رسول اللّٰه (صلي الله عليه وسلم) : يجمع اللّٰه النّاس يوم القيامة فاكون انا و امّتى يوم القيامة على تل فيكسونى ربى حلّة خضراء و يؤذن لى فاقول ما شاء اللّٰه ان اقول فذلك المقام المحمود.

و فى رواية اخرى قال: فاكون انا اوّل من يدعى و جبرئيل عن يمين الرّحمن و اللّٰه ما رآه قبلها، فاقول يا رب ان هذا اخبرنى انّك ارسلته الىّ؟ فيقول اللّٰه عزّ و جل صدق، ثمّ اشفع فاقول يا ربّ عبادك عبدوك فى اطراف الارض قال و هو المقام المحمود.

و عن حذيفة بن اليمان قال يجمع النّاس فى صعيد واحد فلا تكلّم نفس فيكون اوّل مدعوّ محمدا (صلي الله عليه وسلم) فيقول لبّيك و سعديك و الخير فى يديك و الشر ليس اليك و المهدىّ من هديت و عبدك بين يديك و بك و اليك لا ملجاء و لا منجى منك الّا اليك تباركت و تعاليت

سبحانك ربّ البيت، فذلك قوله: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً».
و عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) قرأ: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال يدنينى فيقعدنى معه على العرش. و قال ابن فنجويه يجلسنى معه على السرير.
و عن ابى وائل عن عبد اللَّه قال: انّ اللَّه عزّ و جل اتّخذ ابرهيم خليلا و انّ صاحبكم خليل اللَّه و اكرم الخلق على اللَّه، ثمّ قرأ: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً»، قال فيقعده على العرش.
و عن عبد اللَّه بن سلام قال: اذا كان يوم القيامة يؤتى بنبيّكم (صلي الله عليه وسلم) فيقعد بين يدى الرّب عزّ و جل على الكرسى. و عن ليث عن مجاهد فى قوله عزّ و جل: «عَسى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» قال يجلسه على العرش.
اعلم انّ اصحاب الحديث الذين هم نقلة الاخبار و خزنة الآثار اتّفقوا على انّ هذا التّأويل صحيح و انّ اللَّه عزّ و جل كان قبل خلقه الاشياء قائما بذاته ثمّ خلق الاشياء من غير حاجة له اليها بل اظهار قدرته و حكمته ليعرف وجوده و توحيده و كمال علمه و قدرته بظهور افعاله المتقنة المحكمة و خلق لنفسه عرشا استوى عليه كما شاء و هو الآن مستو على عرشه كما اخبر عن نفسه و ان لم يكن قبل ذلك مستويا عليه و ليس اقعاده محمدا على العرش موجبا له صفة الرّبوبيّة او مخرجا ايّاه عن صفة العبوديّة بل هو رفع لمحله و اظهار لشرفه و تفضيل له على غيره من خلقه.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» المدخل: الادخال و المخرج: الإخراج هما مصدران معدولان، مفسران گفتند نزول اين آيت آن گه بود كه رسول خدا را هجرت فرمودند به مدينه از آنك كافران قريش قصد هلاك وى كردند و ابو طالب و خديجه هر دو رفته، نه حشمت ابو طالب مانده كه جفاء كافران از وى باز داشتى، نه نعمت و مال خديجه كه اذى كافران ازو دور داشتى، پيوسته پيران ايشان استهزاء مى‌كردند، شاعران هجو مى‌گفتند، كودكان سنگ مى‌انداختند، زنان از بامها خاك مى‌ريختند، وانگه بعاقبت در دار الندوه سران و سروران ايشان بهم شدند در تدبير آن كه تا او را

چگونه هلاك كنند!! جبرئيل آمد و گفت ای سيّد خيز از مكّه بيرون شو، شهر بمكّيان بگذار اللَّه تعالى چنين می‌فرمايد كه تا به مدينه هجرت كنی، رسول خدا بفرمان اللَّه تعالى از مكّه بيرون شد، جايی رسيد كه آن را حزوره گويند، آنجا بايستاد روی سوی مكّه كرد گفت: و اللَّه انّی لا علم انّك احبّ البلاد الى اللَّه و احبّ الارض الى اللَّه و لو لا انّ المشركين اخرجونی منك ما خرجت، پس از آنجا برفت تا به غار ثور، جبرئيل آمد و آيت آورد: «وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي» يعنی الغار، «مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي» من الغار، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» خداوند من درآور مرا درين غار در آوردی براستی و نيكويی و بيرون بر مرا ازين غار بيرون بردی براستی و نيكويی. و جماعتی مفسران گفته‌اند كه اين آيت آن گه فرو آمد كه در مدينه می‌شد، ای ربّ ادخلنی المدينة ادخال صدق ای ادخالا حسنا لا اری فيه ما اكره و اخرجنی من مكّة اخراج صدق لا التفت اليها بقلبی.
و قيل ادخلنی مكّة يعنی عام الفتح و اخرجنی منها آمنا. و قيل دخوله فی الرّسالة و خروجه ممّا يجب عليه فيها غير مقصر فی تبليغ الرّسالة.
و قيل معناه ادخلنی حيث ما ادخلتنی بالصّدق و اخرجنی بالصّدق ای لا تجعلنی ممّن ادخل بوجه و اخرج بوجه فانّ ذا الوجهين لا يكون امينا عند اللَّه عزّ و جل، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» ای قوّة القدرة و الحجّة حتّى اقيم بهما دينك و قد اجاب اللَّه عزّ و جل دعاءه و اعلمه انّه يعصمه من النّاس، فقال جلّ و عز: «وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و قال: «أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» و قال: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».
و قال الكلبی: سلطانه النّصير عتّاب بن اسيد استعمله رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) على اهل مكّة، و قال انطلق فقد استعملتك على اهل اللَّه يعنی مكّة فكان شديدا على المريب ليّنا للمؤمنين، فقال لا و اللَّه لا اعلم متخلّفا يتخلّف عن الصّلاة فی جماعة الّا ضربت عنقه فانّه لا يتخلّف عنها الّا منافق، فقال اهل مكّة يا رسول اللَّه تستعمل على اهل اللَّه عتّاب بن اسيد رجلا جافيا، فقال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) انّی رأيت فيما يری النّائم كان عتّاب بن اسيد اتی باب الجنّة فاخذ بحلقة الباب

فقلقلها قلقالا شديدا حتّى فتح له فدخلها فاعزّ اللَّه به الاسلام لنصرته المسلمين على من يريد ظلمهم فذلك السّلطان النّصير.
و قال الحسن: السّلطان السّيف، و قال سهل بن عبد اللَّه: يعنى لسانا ينطلق عنك.
«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ» اى الاسلام و الدّين، «وَ زَهَقَ الْباطِلُ» الكفر و الشرك.
و قيل جاء القرآن و دين الرّحمن و هلك الشّيطان و بطلت عبادة الاوثان.
روايت كردند از ابن عباس و ابن مسعود كه گفتند روز فتح مكّه رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) سيصد و شصت بت را ديد گرد كعبه در نهاده، هر قومى از مشركان بتان خود را برابر خود داشته و در دست رسول (صلي الله عليه وسلم) مخصره‌اى بود فرا پيش بتان مى‌شد و آن مخصره بر چشم و شكم ايشان مى‌زد و ميگفت بلفظ شيرين و بيان پر آفرين، بفرمان خداى آسمان و زمين: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» و آن بتان بر وى در مى‌افتادند و مشركان تعجّب همى‌كردند و با يكديگر ميگفتند: ما رأينا رجلا اسحر من محمّد.
... «إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً» يبطل و يزول و الحقّ يبقى و يدوم، زهق بطل و زهقت نفسه ماتت.
در قرآن باطل بر چهار وجه آيد: يكى بمعنى دروغ گفتن و دروغ زن داشتن چنانك در سوره المؤمن گفت: «وَ خَسِرَ هُنالِكَ الْمُبْطِلُونَ» اى المكذّبون بالعذاب، همانست كه در سوره الجاثيه گفت: «يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ» و در عنكبوت: «إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ» و در سوره المصابيح: «لا يَأْتِيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ» اى لا يأتى القرآن التّكذيب من الكتب التي كانت قبله و لا يجيء من بعده كتاب فيكذّبه. وجه دوم ابطال است بمعنى احباط چنانك در سوره البقرة گفت: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ» اى لا تحبطوها بالمنّ و الاذى، جاى ديگر گفت: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لا تُبْطِلُوا أَعْمالَكُمْ». وجه سوم باطلست بمعنى ظلم، كقوله: «لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ» يعنى بالظّلم. وجه چهارم باطلست بمعنى شرك، كقوله: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ

«الْباطِلُ» يعنى ذهب الشّرك عبادة الشّيطان.
... «إِنَّ الْباطِلَ» يعنى الشّرك، «كانَ زَهُوقاً» ليس له اصل فى الارض و لا فرع فى السّماء، فلذلك قال زهوقا نظيره فى العنكبوت: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْباطِلِ وَ كَفَرُوا بِاللَّهِ» و فى النّحل: «أَ فَبِالْباطِلِ يُؤْمِنُونَ».
قوله: «وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ» قراءت بصرى «وَ نُنَزِّلُ» بتخفيف است، «مِنَ الْقُرْآنِ» من درآورد تا بدانى كه قرآن كه فرود آمد نجم نجم فرو آمد چيز چيز چنانك بروزگار بوى حاجت بود و لايق وقت بود. و قيل من ها هنا للتّبيين. و قيل من ها هنا زيادة وصلة، كقوله: «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ» كلّ ذلك صلة فى الكلام و نحوه كثير، «ما هُوَ شِفاءٌ» من كلّ داء لما فيه البركات و يدفع اللَّه به كثيرا من المكاره، و فى الخبر: من لم يستشف بالقرآن فلا شفاه اللَّه، «وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» بيان و بركة و هدى و ثواب لا انقطاع له فى تلاوته، «وَ لا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً» لتكذيبهم ايّاه فيزداد خسارهم.
«وَ إِذا أَنْعَمْنا عَلَى الْإِنْسانِ» بالمال و الصحة و الامن، «أَعْرَضَ» عن ذكرنا و دعائنا. قيل هو عام، و قيل نزلت فى الوليد بن المغيرة، «أَعْرَضَ» عن ذكر ما كان فيه من السّقم و الضّرر و الفقر قبل ذلك، «وَ نَأى بِجانِبِهِ» اى بعد بنفسه عن القيام بحقوق نعم اللَّه و اعرض عن الدّعاء و الابتهال. و قيل «نَأى بِجانِبِهِ» اعجب بنفسه لانّ المعجب متباعد عن النّاس، «وَ إِذا مَسَّهُ الشَّرُّ» اى اصابه المرض و الفقر و الخوف، «كانَ يَؤُساً» قنوطا عن الخير و من حمد اللَّه سبحانه لانّه لا يثق بتفضّل اللَّه تعالى على عباده. قرأ ابن عامر: «و ناء بجانبه» ممدودا مثل ناء و هو مقلوب من ناى مثل: راى و راء، و قيل من النوء و هو النّهوض و القيام، و قرأ حمزة و الكسائى: «ناى» بكسر النّون و امالة الهمزة، و قرأ ابو عمرو و عاصم و نافع: «ناى» بفتح النّون و امالة الهمزة و الباقون بفتح النّون و الهمزة على التّفخيم و هو اللّغة العالية.
«قُلْ» يا محمّد، «كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» اى على دينه و نيّته. و قيل على خليقته و طبيعته. و قيل على مذهبه و طريقته، فالكافر يعمل ما يشبه طريقته من الاعراض عند الانعام و اليأس عند الشدّة، و المؤمن

يفعل ما يشبه طريقته من الشكر عند الرّخاء و الصبر و الاحتساب عند البلاء، الا ترى انّه قال: «فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدى سَبِيلًا» اصوب طريقا و اصحّ مذهبا و هو المؤمن الذى لا يعرض عند النّعمة و لا ييأس عند المحنة.
قوله: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» سبب نزول اين آيت آن بود كه كاروان قريش از مكّه به شام مى‌شد بتجارت، و گذرگاه ايشان مدينه بود، چون آنجا رسيدند از جهودان مدينه پرسيدند از كار محمّد و حال او كه شما در وى چگوييد و در كتاب شما از نعت وى چيست؟ ايشان گفتند او را از سه چيز پرسيد: از اصحاب كهف و از ذو القرنين و از روح، اگر قصّه اصحاب كهف و ذو القرنين گويد و جواب دهد پيغامبرست و اگر نگويد پيغامبر نيست، و اگر از روح جواب دهد و بيان آن كند پيغامبر نيست و اگر جواب ندهد و بيان نكند پيغامبرست، پس چون بمكه باز آمدند از رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) هر سه پرسيدند: قصّه اصحاب الكهف و ذو القرنين در سوره الكهف فرو آمد از آسمان و ايشان را بيان كرد و در روح سخن نگفت تا جبرئيل آمد و آيت آورد، «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».
اكنون علماء دين را خلافست كه مراد باين روح كه از وى پرسيدند چيست؟ قتاده گفت: جبرئيل است بدليل قوله: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ،عَلى قَلْبِكَ»، على (عليه السلام) و ابن عباس گفتند فريشته ايست در آسمان كه او را هفتاد هزار رويست، در هر رويى هفتاد هزار زبان، در هر زبانى به هفتاد هزار لغت خداى را عزّ و جل تسبيح مى‌كند و ربّ العزّه از هر تسبيحى ملكى مى‌آفريند كه در عالم قدس با فريشتگان مى‌پرد تا بقيامت، مجاهد گفت: روح خلقى‌اند از خلق خداى عزّ و جل در آسمان بر صورت بنى آدم كه ايشان را دست و پاى و اعضا چنانست كه آدميان، و ايشان را اكل و شرب است امّا نه آدميانند و نه فريشتگان، باين قولها «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» تأويل آنست كه: من خلق ربّى.
حسن گفت: روح اينجا قرآن است كه مشركان از رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) پرسيدند كه اين قرآن كه داد بتو و از كجا رسيد بتو؟

جواب ايشان اين آمد: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من وحى ربّى و من عنده، كقوله: «أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا». و قيل هى الرّوح التي يحيى بها البدن سألوه عن ذلك و عن حقيقته و كيفيّته و موضعه من البدن و ذلك ما لم يخبر اللَّه سبحانه احدا و لم يعط علمه احدا من عباده، فقال: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» اى من علم ربّى و انّكم لا تعلمونه.
قال عبد اللَّه بن بريدة: ما يبلغ الجنّ و الانس و الملائكة و الشّياطين علم الرّوح و لقد مات رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) و ما يدرى ما الرّوح، قوله: «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» بالاضافة الى علم اللَّه عزّ و جل. و قيل «وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» يعنى ثمانية و عشرين حرفا.
«وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ» يعنى القرآن، اى لو شئنا لمحوناه من القلوب و من الكتب و لذهبنا به من الارض حتّى لا يوجد له اثر، «ثُمَّ لا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنا وَكِيلًا» اى لا تجد من تكل ردّه اليك. و قيل الوكيل ها هنا بمعنى الكفيل، اى لا تجد كفيلا يضمن لك ان يأتيك بما اخذ منك.
«إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ» استثناء ليس من الاوّل المعنى لكن رحمة منّا ادركتك فبقى فى قلبك و فى قلوب المؤمنين و قال ابن جرير: معناه لكنه لا يشاء ذلك رحمة من ربّك و تفضّلا، «إِنَّ فَضْلَهُ كانَ عَلَيْكَ كَبِيراً» حين ارسلك نبيّا و انزل عليك كتابا و جعلك سيّد ولد آدم و اعطاك المقام المحمود.
روى هشام بن عروة عن ابيه عن عبد اللَّه بن عمرو: انّ رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) خرج و هو معصوب الرّأس من وجع فصعد المنبر فحمد اللَّه و اثنى عليه ثمّ قال: يا ايّها النّاس ما هذه الكتب التي تكتبون اكتاب غير كتاب اللَّه يوشك ان يغضب اللَّه عزّ و جلّ لكتابه فلا يدع ورقا و لا قلبا الّا اخذ منه، قالوا يا رسول اللَّه فكيف بالمؤمنين و المؤمنات يومئذ؟ قال من اراد اللَّه به خيرا ابقى فى قلبه لا اله الّا اللَّه.
و روى عن عبد اللَّه بن عمرو قال: انّ اوّل ما تفقدون من دينكم الامانة و آخر ما تفقدون من دينكم الصّلاة و ليصلّين قوم و لا دين لهم و انّ هذا القرآن تصبحون يوما و ما فيكم منه شىء، فقال رجل كيف يكون ذاك

یا با عبد الرّحمن و قد اثبتناه فی قلوبنا و اثبتناه فی مصاحفنا نعلمه ابناءنا و یعلمه ابناؤنا ابناءهم الی یوم القیامة، قال یسری به فی لیلة فیذهب بما فی المصاحف و بما فی القلوب، ثمّ قرأ عبد اللَّه: «وَ لَئِنْ شِئْنا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ».

و قال اكثروا الطّواف بالبیت قبل ان یرفع و ینسی النّاس مكانه و اكثروا تلاوة القرآن قبل ان یرفع، قالوا هذه المصاحف ترفع فكیف بما فی صدور الرّجال؟ قال یسری علیه لیلا فیصبحون منه فقراء و ینسون قول لا اله الّا اللَّه فیقولون فی قول اهل الجاهلیّة و اشعارهم فذلك حین یقع علیهم القول و قال لا تقوم السّاعة حتّی یرجع القرآن من حیث نزل له دویّ كدوی النّحل فیقول الرّب عزّ و جل ما بالك فیقول یا ربّ منك خرجت و الیك اعود و اتلی و لا یعمل بی اتلی و لا یعمل بی.

«قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» سبب نزول این آیت آن بود كه احبار یهود گفتند یا محمّد اگر پیغامبری بر صحّت نبوّت خویش نشانی بیار، معجزه‌ای بنمای، چنانك موسی نمود از عصا و ید بیضا و غیر آن كه این قرآن كه تو آورده‌ای و دعوی میكنی كه كسی مثل آن نتواند آورد اگر از حاضران وقت كسی نیست كه مثل آن بیارد و از آن عاجز است از غائبان كس باشد كه مثل آن تواند آوردن. این سخن جهودانست، امّا مشركان قریش خود میگفتند: لو نشاء لقلنا مثل هذا ما اگر خواهیم مثل این قرآن بیاوریم كه این نیست مگر اخبار گذشتگان و افسانه‌های پیشینیان، چنانك ایشان گفتند ما نیز گوئیم و توانیم، رب العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ» ای محمّد ایشان را بگوی اگر جنّ و انس بهم آیند تا مثل این قرآن بیارند نتوانند، «وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» معینا یعاون بعضهم بعضا. قال السدّی: لا یأتون بمثله لانّه غیر مخلوق و لو كان مخلوقا لاتوا بمثله.

«وَ لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ» ای ذكرنا و بیّنّا «فِي هذَا الْقُرْآنِ» للنّاس، یعنی لاهل مكّة، «مِنْ كُلِّ مَثَلٍ» ای من كلّ صنف من الترغیب و الترهیب و انباء الاوّلین و الآخرین و ذكر الجنة و النّار. و قیل لیس المراد بالمثل ها هنا الكلمة السّائرة، انّما المراد به من كلّ شیء و نوع من الكلام

الذی یجب الاعتبار به، «فَأَبی أَكْثَرُ النَّاسِ» ای اکثر اهل مکّة، «إِلَّا كُفُوراً» جحودا للحقّ لانّهم اقترحوا الآیات بعد ظهور المعجزات، فذلك قوله: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا» ابن عباس گفت اشراف قریش نزدیك كعبه بهم آمدند: عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو سفیان بن حرب و النّضر بن الحرث و ابو البختری بن هشام و الاسود بن المطّلب و زمعة بن الاسود و الولید بن المغیرة و ابو جهل بن هشام و عبد اللَّه بن ابی امیّه و امیّة بن خلف و العاص بن وائل و نبیه و منبه پسران حجّاج، این صنادید قریش همه بهم آمدند و با یکدیگر گفتند محمّد را حاضر کنید تا نخست بحجّت با وی سخن گوئیم اقامت عذر خویش را، آن گه چون سر باز زند تدبیر کار وی میکنیم، کس فرستادند و رسول را خواندند، رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بایمان و رشد ایشان عظیم حریص بود، بطمع آنك ایمان آرند زود برخاست و پیش ایشان رفت، باتّفاق گفتند محمّد دانی که در میان قوم خویش آئین نو آوردی و کار نو ساختی و در دین آباءو اجداد خویش طعن زدی و پیرانرا حرمت نداشتی و خدایان ما را ناسزا گفتی و پراکندگی در میان جمع ما افکندی، اکنون سخن ما بتحقیق بشنو، اگر مال میخواهی و مقصود تو جمع مالست ما ترا چندان مال دهیم که بر همه افزون شوی در مال، و اگر شرف و ریاست و سروری طلب میکنی ما ترا سیّد و سرور خود گردانیم، و اگر ملك میخواهی ترا بر خود پادشاه کنیم و همه فرمان بردار تو شویم، و اگر با تو دیو است که بر تو غلبه کرده است و ترا رنجه میکند ما ببذل و جاه و مال طبیبان حاذق را بدست آریم تا ترا مداومت کنند، رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) گفت: ما بی ما تقولون ما جئتکم بما جئتکم به اطلب اموالکم و لا الشرف فیکم و لا الملك علیکم و لکنّ اللَّه بعثنی الیکم رسولا و انزل علیّ کتابا و امرنی ان اکون لکن بشیرا و نذیرا فبلّغتکم رسالة ربّی و نصحت لکم

ای قوم من آن مرد نه‌ام که شما می‌پندارید و در من آن نیست که شما می‌گوئید و آنچ آوردم نه بدان آوردم تا بر شما ریاست و شرف و ملك جویم، یا مال و نعمت خواهم، من پیغامبر خداام و فرستاده وی بشما،

مرا بحق فرستاد و کتاب داد تا دوستان را ببهشت و کرامت جاودان بشارت دهم و دشمنان را بدوزخ و عذاب بیکران بیم دهم، من پیغام اللَّه تعالی رسانیدم و رسالت گزاردم و نصیحت کردم، اگر قبول کنید شما را عزّ دو جهان بود و نعیم جاودان، اگر قبول نکنید من صبر کنم تا اللَّه تعالی حکم کند میان من و شما و کار برگزار چنانك خود خواهد.
ایشان گفتند ای محمّد اگر آنچ ما گفتیم و بر رأی تو عرضه کردیم نمی‌شنوی و نمی‌پذیری، پس بدان که این مکّه جایی تنگست، تنگ معیشت و تنگ آب از خداوند خویش بخواه تا این کوه‌های مکّه از جای بر گیرد تا جای بر ما فراخ گردد، و از چشمه‌ها آب فراخ گشاید و جویها روانند تا ما کشت زار کنیم و باغ و بستان سازیم چنانك در شام است و در عراق، اینست که ربّ العالمین گفت: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»، عاصم و حمزة و کسایی و یعقوب تفجر بفتح تا و تخفیف خوانند، باقی بضم تا و تشدید چنانك در حرف ثانیست باتّفاق. اللَّه تعالی گفت جلّ جلاله کافران قریش گفتند ما بتو ایمان نیاریم ای محمّد تا آن گه که چشمه آب گشایی از بهر ما در زمین مکّه، و معنی تفجر تشقق و الفجر الشّق و التّفجیر للمبالغة، «يَنْبُوعاً» عینا ینبع منها الماء.
«أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ» ای حائط و بستان، «مِنْ نَخِيلٍ» جمع نخل کعبد و عبید، «وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها» ای وسطها، «تَفْجِيراً» مرّة بعد اخری.
«أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً» بفتح سین قراءت عاصم است و نافع و ابن عامر جمع کسفة و هی القطعة باقی بسکون سین خوانند، کسفا یعنی طبقا و اشتقاقه من کسفت الشيء اذا غطّیته، از اقتراحات ایشان یکی این بود که ایمان نیاریم تا آن گه که آسمان فرو افکنی بر ما پاره پاره گشته چنانك گفتی که برستاخیز چنان خواهد گشت. و گفته‌اند پیش از نزول این آیت از آسمان آن آیت فرو آمده بود که: «إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ» پس ایشان باستهزاء باز گفتند که ایمان نیاریم بتو تا آن گه که از آسمان طبقی فرو افکنی بر ما چنانك خود گفته‌ای، «أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ» یا خدای را

آرى تا ترا گواهى دهد چنانك مى‌گويى كه خواهد آمد روز رستاخيز بداورى، «وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا» يعنى تأتى بهم حتّى نراهم مقابلة و معاينة يشهدون لك بالنّبوة. و قيل قبيلا اى ضمينا و كفيلا على صدق دعواك و وفائك بالوعد و الوعيد. و قيل قبيلا اى مجتمعين اجتماع القبائل، يقال قبلت به اقبل قبالة كما تقول كفلت به اكفل كفالة و كذلك قول النّاس قد تقبل فلان بهذا اى تكفل به.
«أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ» يعنى من ذهب، يقال زخرفت الشّىء اذا كملت زينته. و قوله: «حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها» اى كمال زينتها، و از اقتراح ايشان اين بود كه از خداوند خود خواه تا ترا خانه‌اى زرّين دهد و گنجهاى زر و سيم بر تو گشايد تا بى نياز شوى از آنك ترا ببازار بايد رفت و طلب معاش بايد كرد، چون ايشان اين گفتند رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) جواب داد: ما انا بالذى يسأل ربّه هذا و ما بعثت اليكم بهذا و لكن اللَّه بعثنى بشيرا و نذيرا.
«أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ» اين يكى حكايتست از قول عبد اللَّه بن ابى امية المخزومى پسر عاتكة بنت عبد المطلب ابن عمة النبي (صلي الله عليه وسلم) فقال: لا اومن بك ابدا حتّى تتّخذ الى السّماء سلّما ثمّ ترقى فيه و انا انظر حتّى تأتيها و تأتى بكتاب من السّماء فيه من ربّ العالمين الى عبد اللَّه بن ابى امية انّى قد ارسلت محمّدا نبيّا فآمن به و صدّقه و اللَّه لو آتيتنى به ايضا لما امنت بك و لا صدّقتك، «قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» اى لو قدرت على ما تريدون لكنت الها و اللَّه منزّه عن الشريك و لست انا الّا آدميّا مثلكم خصّنى من بينكم بالرّسالة فارسلنى اليكم. بر قراءت مكّى و شامى، «قال سبحان ربى» اى قال محمّد مجيبا لهم رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) جواب ايشان داد و گفت اگر مرا قدرت و قوّت آن بودى كه شما خواستيد آن خدايى بودى و اللَّه تعالى پاكست از شريك و انباز، من بشرى‌ام همچون شما و آنچ شما ميخواهيد در قدرت و قوّت بشر نيست.
«وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا» من الايمان، «إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى» اى النّبي و القرآن، «إِلَّا أَنْ قالُوا» اى الّا قولهم، «أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا» اى هلا بعث ملكا رسولا انكار كردند بآنك اللَّه تعالى بشرى از جنس ايشان

برسولى فرستاد، گفتند چرا نه فريشته‌اى فرستادى و ندانستند كه تآنس از تجانس خيزد و تنافر از تخالف بود، هر كس را انس با جنس خود بود، اگر پيغامبر فريشته بودى آدمى را با وى انس نبودى بلكه وى را نفرت بودى و نه مقتضى حكمت بودى، چون ايشان چنين گفتند ربّ العالمين جواب ايشان داد: «قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ» بدل الآدميين، «يَمْشُونَ» كما يمشى ابن آدم، «مُطْمَئِنِّينَ» مستوطنين الارض، «لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا» لانّه لا يرسل الى خلق الّا ما كان من جنسه ليكونوا منه اقبل و اليه اسرع پس كافران گفتند: و من يشهد لك انّك رسول اللَّه؟ آن كيست كه گواهى دهد ترا كه رسول خدايى؟ اللَّه تعالى بجواب ايشان اين آيت فرستاد: «قُلْ» يا محمّد، «كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ» بانّى رسوله. و قيل المعنى انّى اشهد اللَّه على انّى بلّغتكم ما امرنى بتبليغه و اجتهدت و انّكم كفرتم ليشهد لى عليكم يوم القيامة، و انتصاب شهيدا على التّمييز او على الحال اى كفى اللَّه فى حال الشّهادة، «إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً» بما كان، «بَصِيراً» بما يكون.
«وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ» اى من وفّقه اللَّه للايمان فهو الذى اهتدى و اصاب الرّشاد، «وَ مَنْ يُضْلِلْ» يخذله، «فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِهِ» يهدونهم، «وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى وُجُوهِهِمْ» قيل يسحبون عليها، و قيل يمشون عليها. و عن انس: انّ رجلا قال يا رسول اللَّه كيف يحشر الكافر على وجهه يوم القيامة؟ فقال انّ الذى امشاه على رجليه قادر ان يمشيه على وجهه.
و عن ابى هريرة قال قال رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) : يحشر النّاس يوم القيامة ثلاثة اصناف: صنف مشاة و صنف ركبان و صنف على وجوههم، قيل يا رسول اللَّه و كيف يمشون على وجوههم؟ قال: انّ الذى امشاهم على اقدامهم قادر ان يمشيهم على وجوههم، «عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا» اگر كسى گويد چونست كه درين آيت ايشان را بكرى و گنگى و نابينايى صفت كرد؟ جاى ديگر گفت: «وَ رَأَى الْمُجْرِمُونَ النَّارَ سَمِعُوا لَها تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوراً»، جواب آنست كه ابن عباس گفت: «عُمْياً» لا يرون شيئا يسرّهم، «بُكْماً» لا ينطقون بحجّة، «صُمًّا» لا يسمعون شيئا يسرّهم. مقاتل گفت: اول كه از خاك

بر آیند بینند و گویند و شنوند تا آن گه که نداء: «اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ» شنوند پس از آن گنگ و کر و نابینا گردند. ابن جریر بر عکس این گفته: قال حین یخرجون من قبورهم یکونون بهذه الصّفة ثمّ یرون و ینطقون و یسمعون، «كُلَّما خَبَتْ» ای عن اللّهب مع بقاء حرّها و اصلها، «زِدْناهُمْ سَعِيراً» توقدا فلا یفتر ابدا. و قیل: «كُلَّما خَبَتْ» بعض النّیران اشتعلت بهم نار اخرى من جهة اخرى فهم معذّبون بنار بعد نار. و قیل کلّما خمدت و نضجت جلودهم و لحومهم بدّلهم اللّه غیرها لیذوقوا العذاب.
«ذلِكَ جَزاؤُهُمْ» ای ذلك العذاب. و قیل العمى و الصّم و الخرس بسبب «بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا» بمحمّد (صلي الله عليه وسلم) و انکروا البعث و النّشور و قد سبق تفسیره، «وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً» ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم و حمزة: «أ إذا، ائنا» هر دو حرف باستفهام خوانند، نافع و کسایی و یعقوب: «أ إذا» باستفهام خوانند و «انا» بخبر، ابن عامر بعکس این خواند: «اذا» بخبر و «ائنا» باستفهام. و همچنین خلافست در آیت گذشته هم درین سورت و هم در سوره الرّعد.
«أَ وَ لَمْ يَرَوْا» این جواب منکران بعث است، ای او لم یعلموا یعنى هم یعلمون، «أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ قادِرٌ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» ای هم مقرّون بانّ اللّه خالق السّماوات و الارض و خالقهم ابتداء و ممیتهم فلم انکروا الاعادة میگوید آن خداوندى که قادرست بر آفرینش آسمان و زمین با شدّت و قوّت و بزرگى آن، قادرست بر آفرینش آدمى با ضعف و حقارت وى در جنب آن، جاى دیگر گفت: «لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ»، «وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا» ای وقتا لعذابهم و اهلاکهم، «لا رَيْبَ فِيهِ» انّه آتیهم جوابا لقولهم: «أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً». و قیل فى الآیة تقدیم و تأخیر، تقدیره خلق السّماوات و الارض و جعل لهم اجلا لا ریب فیه قادر على ان یخلق مثلهم، «فَأَبَى الظَّالِمُونَ» ای المشرکون، «إِلَّا كُفُوراً» جحودا بذاك الاجل و هو البعث و القیامة.
قوله: «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي» قیل خزائن الرّزق، و قیل الرّحمة ها هنا المال، «إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ» ای لبخلتم و

امسكتم عن الصّدقة و ما جدتم كجود اللّٰه سبحانه و تعالى خشية الاملاق و الفقر، املق و انفق و اعدم و اصرم بمعنى واحد. و قيل خشية ان يفنيه الانفاق، هذا جواب لقولهم: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً»، «وَ كانَ الْإِنْسانُ قَتُوراً» اى بخيلا ممسكا، و الانسان ها هنا الكافر خاصّة كما قال عزّ و جلّ: «إِنَّ الْإِنْسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» اى كفور «وَ إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» اى من اجل حبّ المال بخيل.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ» بدان كه از اول نماز شب تا بوقت بام دوازده ساعتست، ربّ العالمين جلّ جلاله و تقدّست اسمائه هر ساعتى وقت وظيفه طاعت فرقتى از فرق اهل خدمت ساخته: اول ساعت از ساعات شب وقت عبادت و طاعت پريان بود، صفها بر كشند و بخدمت بايستند. دوم ساعت وقت نماز جانوران اهل دريا بود. سوم ساعت وقت نماز خلقان زير زمين بود.
چهارم ساعت وقت نماز صابران بود. پنجم وقت نماز فريشتگان خدا بود. ششم وقت نماز و تسبيح ابر و ميغ بود. هفتم وقت آرام خلايق و تفكّر اهل حضرت بود. هشتم وقت آرايش بهشت و تعريف جنّات عدن بود. نهم وقت نماز كرام الكاتبين بود. دهم آن ساعتست كه درهاى آسمان بگشايند و مقرّبان بدرها برآيند و زجل تسبيح و صياح تهليل و اصوات تكبير و نغمات ذكر ايشان عالم قدس بگيرد، اندرين ساعت هر كه از خداوند جلّ جلاله حاجتى خواهد اجابت يابد. يازدهم وقت انتشار بركات بود بر زمين كه ودايع راحت و بدايع قدرت در جواهر زمين تعبيه كنند. و ساعت دوازدهم كه نسيم سحر از مطلع خويش عاشق وار نفس سرد بر آرد آن ساعت وقت نياز دوستان بود و ساعت راز محبّان و هنگام ناز عاشقان، آن ساعت درهاى بهشت گشاده و آن باد سحر گاهى با آن لطافت و راحت و لذت از جانب جنّات عدن روان.
داود پيغامبر (عليه السلام) از جبرئيل پرسيد كه اندر شب كدام وقت فاضلتر؟ گفت ندانم لكن هر شب بوقت سحر عرش ملك بر خود بجنبد.
و فى بعض الآثار يقول اللّه عزّ و جل ان احبّ احبّاى الىّ الّذين يستغفرون بالاسحار اولئك الّذين اذا اردت باهل الارض شيئا ذكرتهم فصرفت به عنهم خنك مر آن بندگان كه بوقت سحر استغفار كنند و شراب مهر بجام عشق در آن وقت سحر نوش كنند.
سفيان ثورى گفت بما رسيد كه از اول شب منادى ندا كند: الا ليقم

العابدون، چون شب نیمه‌ای در گذرد منادی ندا کند: لیقم القانتون، چون وقت سحر بود منادیی گوید: این المستغفرون.
فرمان آمد که ای محمّد مقام شفاعت در قیامت مقامی بزرگوار است مقام محمود است و ترا مسلّم است، اما راهش آنست که بشب خیزی و نماز کنی، اشرف الاسباب ما ینال به اشرف العطایا ای محمّد اگر خشنودی ما میخواهی بروز رسالت می‌گزار، و اگر مقام محمود میخواهی بشب بیدار باش و نماز کن، «عَسی أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً» رابعه عدویه را می‌آید که همه شب بیدار بودی، پاس دل داشتی تا صبح صادق بدمیدی، آن گه این بیت گفتی:

یا نفس قومی فلقد نام الوری	ان تفعلی خیرا فذو العرش یری
و انت یا عین اهجری طیب الکری	عند الصّباح یحمد القوم السّری

و قیل المقام المحمود هو المجالسة فی حال الشّهود، مقام محمود خاصّه مصطفی است (صلي الله عليه وسلم) در خلوت «أَوْ أَدْنی» بر بساط انبساط، در خیمه «وَ هُوَ مَعَكُمْ» بر سریر اصطفا، شراب «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» بجام قدس نوشیده و خلعت وصال پوشیده و بدوست «لم یزل» رسیده.
پیر طریقت گفت: الهی بهر صفت که هستم برخواست تو موقوفم، بهر نام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم، تا جان دارم رخت ازین کوی بر ندارم، او که تو آن اویی بهشت او را بنده است، او که تو در زندگانی اویی جاوید زنده است، الهی گفت تو راحت دلست و دیدار تو زندگانی جان، زبان بیاد تو نازد و دل بمهر و جان بعیان.
«وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» قول ابن عباس در معنی این آیت آنست که مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را اجل نزدیك آمد، او را گفتند که ای مهتر عالم و ای سیّد ولد آدم، بساط اسلام در عالم گسترده شد، خورشید نبوّت تمام تافته شد، سرا پرده شریعت از قاف تا قاف برسید، گوشه تاجت از عرش مجید بر گذشت، طراز رایت حشمت تو

بسدره منتهى رسيد، قدم همّت تو بقاب قوسين پيوست فريضه و سنّت آموختى، يتيمان را پدرى كردى، مهجوران را شفيع بودى، مريدان را دليل بودى، مهاجر و انصار را تربيت دادى، جنّ و انس را خواندى، اكنون وقت آنست كه سفر مبارك پيش گيرى، وقتست كه گوشوار مرگ در گوش بندگى كنى، وقتست كه سر ببالين فنا باز نهى، ما در ازل حكم كرده‌ايم كه: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ».
و در خبرست كه مصطفى (صلي الله عليه وسلم) در آن بيمارى باز پسين امير المؤمنين على (عليه السلام) را بخواند گفت: يا على يارى ده تا يك بار ديگر بمسجد باز روم و بمنبر بر آيم و ديده بر چهره ياران و درويشان افكنم و ايشان را وداع كنم، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) بمسجد رفت و بمنبر بر آمد، با دو چشم گريان و جگر سوزان، روى سوى ياران كرد، گفت: چگونه يارى بودم شما را؟ چگونه رسولى بودم شما را؟
اكنون ما را نوبت رفتن آمد، بريد مرگ در رسيد، آن ساعت غريوى و زاريى در مسجد افتاد، ياران همه دلتنگ و رنجور، گريان و سوزان و خروشان همى‌گفتند نيك يارى كه تو بودى، نيك رسولى كه بما آمدى، رسول (صلي الله عليه وسلم) ايشان را وداع كرد و بخانه باز آمد، نه بس بر آمد كه بريد حضرت رسيد و نسيم قربت دميد، پرده‌ها برگرفتند و طوبى و زلفى و حسنى بوى نمودند، مصطفى (صلي الله عليه وسلم) آن گه گفت: «ربّ ادخلنى مدخل صدق»
اى امتنى اماتة صدق، «وَ أَخْرِجْنِي» بعد موتى من قبرى يوم القيامة، «مُخْرَجَ صِدْقٍ» بار خدايا مرا كه از دنيا بيرون برى در لباس سعادت و پيرايه شهادت بر كه آن عقبه ايست سخت عظيم و كارى سخت با خطر.
و قال جعفر بن محمّد (عليه السلام) : ادخلنى القبر و انت عنّى راض و اخرجنى من القبر الى الوقوف بين يديك على طريق الصدق مع الصّادقين، «وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً» زيّنى بزينة جبروتك ليكون الغالب علىّ سلطان الحق لا سلطان الهوى.
«وَ قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ» چهره كائنات و محدثات بظلمت كفر

و زحمت شرك پوشيده بود كه ناگاه علم دولت نبوت محمّد مرسل از مركز خطّه مكّه سر بر آورد و انوار اشراق صبح دين از كنج حجره آمنه پيدا آمد، شادى و خرّمى در ممالك افتاد، هر كجا نامدارى بود ذليل گشت، هر كجا تاجدارى بود تاجش بتاراج بدادند، هر كجا جبّارى متمرّد بود از تخت بزير آمد هر كجا در عالم بتى بود در قعر چاه بى دولتى افتاد، قاعده قصر قيصرى و ايوان رفعت كسر وى خراب گشت، و از چهار گوشه عالم آواز بر آمد كه: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ».

كفر و ايمان را هم اندر   نيست دار الملك جز رخسار
تيرگى هم در صفا و   زلف مصطفى

«وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ» الآية... القرآن شفاء من داء الجهل للعلماء، و شفاء من داء الشكّ للمؤمنين، و شفاء من داء النّكرة للعارفين، و شفاء من داء القنوط للمريدين و القاصدين، و شفاء من لواعج الشّوق للمحبين، و انشدوا:

و كتبك حولى لا تفارق   و فيها شفاء للّذى انا
مضجعى   كاتم

«قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» از آدمى چه آيد، جز از جفا؟ و از آب و گل چه آيد، جز از خطا؟ و از كرم ربوبيّت چه بينند، جز از وفا؟ «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ» در همه قرآن هيچ آيت اميدوارتر از اين آيت نيست، ميگويد: هر كس آن كند كه از او آيد و از هر كس آن آيد كه از او سزد: العبد يعود الى الذّنب و الرّبّ يعود الى المغفرة، و فى بعض الكتب يقول اللَّه تعالى يا بن آدم انت العوّاد الى الذّنوب و انا العوّاد الى المغفرة، آن مهجور مملكت ابليس نوميد را گفتند آدم را سجود كن، گفت نكنم كه آدم از خاكست و من از آتش، گفتند اى بدبخت لا جرم هر كس آن كند كه سزاى اوست و از هر كس آن آيد كه دروست، آتش چون فرو ميرود خاكستر شود كه هرگز نو نگردد، و خاك اگر چه كهن شود آب بر وى ريزند نو گردد، اى ابليس تو كه از آتشى بيك

فرمان كه بگذاشتى مردى كه هرگز زنده نشوى، و اى آدم تو كه از خاكى هر چند گناه كردى بيك قطره آب حسرت كه از ديده فرو بارى گناهانت بيامرزم و بنوازم، اى ابليس از آتش آن آيد كه كردى، اى آدم از خاك آن زايد كه ديدى: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى‏ شاكِلَتِهِ».
«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» آدمى هم تنست و هم دل و هم روح، تن محلّ امانت است، دل بارگاه خطابست. روح نقطه گاه مشاهدتست، هر چه نعمت بود نثار تن گشت غذاى وى طعام و شراب، هر چه منّت بود تحفه دل آمد قوت او ذكر و ياد دوست، آنچه رؤيت و مشاهدت بود نصيب روح آمد غذاى وى ديدار دوست، تن در قهر قدرت است، دل در قبضه صفت، روح در كنف عزّت، بساط انس گسترده، شمع عطف افروخته و دوست ازلى پرده بر گرفته.

(9)
آيات 101 الیٰ 111

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ ۖ فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا {101}
قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَٰؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا {102}
فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا {103}
وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا {104}
وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ ۗ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا {105}
وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا {106}
قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا ۚ إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا {107}
وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا {108}
وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا ۩ {109}
قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَٰنَ ۖ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا {110}
وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ ۖ وَكَبِّرْهُ تَكْبِيرًا {111}

9 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ» داديم موسى را نه آيت، «بَيِّناتٍ» پيغامهاى روشن، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» پرس از علماء جهودان،«إِذْ جاءَهُمْ» آن گه كه بايشان آمد، «فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ» و فرعون گفت او را، «إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً (101)» من چنين مى‌دانم اى موسى كه با تو جادويى كرده‌اند.
«قالَ لَقَدْ عَلِمْتَ» گفت نيك دانى، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» كه نفرستاد اين پيغامها را، «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» مگر خداوند آسمان و زمين، «بَصائِرَ» پيغامهاى روشن هويدا، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً (102)» و من مى‌پندارم اى فرعون كه ترا تباهى و نيستى داده‌اند و هلاك از تو بر آورده.
«فَأَرادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ» خواست فرعون كه ايشان را از زمين مصر بشكيزاند، «فَأَغْرَقْناهُ» بآب بكشتيم او را، «وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً (103)» و هر كه با وى بود بيكبار.
«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرائِيلَ» و پس غرق فرعون، بنى اسرائيل را گفتيم، «اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اكنون در زمين ايشان در مصر بنشينيد، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» چون هنگام رستاخيز آيد، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً (104)» آريم شما را با ايشان بهم.
«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» و براستى فرستاديم اين سخن را، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» و براستى فرو آمد، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (105)» و نفرستاديم ترا مگر شادى رسان و بيم نماى.
«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» و قرآنى كه آن را پراكنده فرستاديم، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ» تا بر مردمانى خوانى آن را، «عَلى مُكْثٍ» بر درنگى، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا (106)» و فرو فرستاديم آن را فرو فرستادنى.
«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» بگو اى محمّد بگرويد باين نامه يا مگرويد، «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ايشان كه ايشان را علم دادند، «مِنْ قَبْلِهِ» پيش

از آمدن این نامه، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» هر گه که بر ایشان خوانند این نامه، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ سُجَّداً (107)» بر روی می‌افتند بسجود.
«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا» و میگویند پاکی و بی عیبی خداوند ما را، «إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا (108)» نیست وعدهای خداوند ما مگر کردنی و بودنی.
«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» و بر روی می‌افتند گریان، «وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً (109)» و ایشان را خشوع می‌افزاید و نرمی دل.
«قُلِ» بگوی، «ادْعُوا اللَّهَ» او را اللَّه خوانید، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» و اگر خواهید او را رحمن خوانید، «أَيًّا ما تَدْعُوا» بهر کدام که خوانید، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» او راست نامهای نیکو، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» و دعا نه همه ببانگ کن، «وَ لا تُخافِتْ بِها» و نه همه نهان «1» کن، «وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ سَبِيلًا (110)» و میان آن و این راهی گیر میانه.
«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» و بگوی ستایش و سزاواری بخدایی اللَّه راست، «الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً» آن کس که فرزند نگرفت،، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» و او را انباز نبود در پادشاهی، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» و او را هرگز ضعف نبود و سستی که یاری بایستی، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً (111)» و ببزرگی بستای او را و بزرگ دار و بزرگ دان او را بزرگ داشتنی.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» هؤلاء التّسع هى: «ان لا تشركوا بى شيئا، و لا تسرفوا، و لا تزنوا، و لا تقتلوا النفس التي حرمت الا بالحق، و لا تسحروا، و لا تقربوا مال اليتيم، و لا تسعوا ببرىء الى السلطان، و لا تعدوا فى السبت، و لا تأكلوا الربوا» صفوان بن غسّان المرادى گفت: جهودى از رسول خداى تعالى پرسيد كه اين نه آيت كداماند؟ و رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) همچنين جواب داد كه گفتيم.

ابن عباس و مجاهد و ضحّاك و جماعتى مفسران مى‌گويند اين نه آيت همانند كه در آن آيت ديگر گفت: «فِي تِسْعِ آياتٍ» و هى: العصا، و اليد البيضاء، و الطوفان، و الجراد، و القمل، و الضّفادع، و الدّم، و السّنون لاهل البوادى. قال الحسن السّنون و نقص الثّمرات واحدة، و التّاسعة تلقف العصا ما يأفكون. و قال ابن عباس التّاسعة ازالة العقدة التي كانت بلسانه، و قيل التاسعة الطّمس و هو قوله: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ»، «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ» اى فسئل يا محمّد المؤمنين من قريظة و النّضير، «إِذْ جاءَهُمْ» يعنى جاء آباءهم بپرس اى محمد از مؤمنان قريظه و نضير ايشان كه كتاب خوانده‌اند كه ميان موسى و فرعون و قوم وى چه رفت آن گه كه موسى بايشان آمد؟ يعنى كه تا جهودان صدق قول رسول بدانند از گفتار علماء خويش، قومى گفتند: «فَسْئَلْ بَنِي إِسْرائِيلَ»، اين خطاب با موسى است و معنى آنست كه: سل فرعون اطلاق بنى اسرائيل، موسى را نه آيت داديم و او را گفتيم بنى اسرائيل را از فرعون بخواه، اينجا سخن تمام شد. آن گه بر استيناف گفت: «إِذْ جاءَهُمْ فَقالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يا مُوسى مَسْحُوراً» اى سحرت فأزيل عقلك، و قيل خدعت و حملت على ما تقول، و قيل مسحور بمعنى ساحر كميمون بمعنى يا من و مأتىّ بمعنى آت «قالَ» موسى «لَقَدْ عَلِمْتَ» يا فرعون بقلبك، «ما أَنْزَلَ هؤُلاءِ» الآيات التسع. «إِلَّا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ بَصائِرَ» لك، هذا كقوله: «وَ جَحَدُوا بِها

وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا». و قرأ الكسائى: «لقد علمت» بالضم على انّ موسى اخبر عن نفسه. و روى انّ عليّا (عليه السلام) قال و اللَّه ما علم عدوّ اللَّه و انّما علم موسى و الاوّل اظهر لانّ علم موسى (عليه السلام) لا يكون حجّة على فرعون، و قوله: «بَصائِرَ» اى عبرا و دلائل و نصبها على الحال. و قيل نصبها على المفعول له اى لتبصّر بها، «وَ إِنِّي لَأَظُنُّكَ» اى لاعلمك «يا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» ممنوعا من الخير، و قيل مهلكا. و قيل هالكا. قال ابن عباس: المثبور الذى لا عقل له فى دينه و معاشه.

«فَأَرادَ» يعنى فرعون، «أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ» يخرجهم و يقلعهم من ارض مصر، يعنى موسى و بنى اسرائيل، «فَأَغْرَقْناهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعاً».

«وَ قُلْنا مِنْ بَعْدِهِ» اى من بعد هلاك فرعون و قومه: «لِبَنِي إِسْرائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ» اى مصر و الشّام، هذا كقوله: «وَ أَوْرَثْناها بَنِي إِسْرائِيلَ وَ أَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ»، «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى القيامة و الوعد الموعود، «جِئْنا بِكُمْ» من قبوركم الى الموقف، «لَفِيفاً» مجتمعين مختلطين قد التفّ بعضكم ببعض لا تتعارفون و لا ينحاز احد منكم الى قبيلته و حيّه، و هو من قول العرب: لفّت الجيوش اذا اختلطوا و وحّد اللّفيف و هو خبر عن الجمع لانه بمعنى المصدر. و قيل: «فَإِذا جاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ» اى نزول عيسى (عليه السلام) ، «جِئْنا بِكُمْ لَفِيفاً» اى جماعات من قبائل شتّى.

سياق اين آيت تسكين و تسليت مصطفى (صلي الله عليه وسلم) است و قوّت دادن دل وى، ميگويد چنان كه قرآن بتو فرستاديم و مشركان قريش ترا دروغ زن گرفتند همچنين موسى را كتاب داديم و فرعون او را دروغ زن گرفت، و چنان كه كفره قريش خواستند كه ترا از مكّه بيرون كنند همچنين فرعون خواست كه موسى و بنى اسرائيل را از زمين مصر بيرون كند، پس من كه خداوندم موسى را و بنى اسرائيل را نصرت دادم و فرعون و قوم وى را هلاك كردم، اى محمّد همچنين بعاقبت ترا نصرت دهم و بر دشمنان ظفر دهم و نعمت خود بر تو و بر مؤمنان كه پس رو تواند تمام كنم، ربّ العالمين رسول خويش را اين وعده نصرت داد آن گه بعاقبت وعده وفا كرد و كار نصرت بر

وى تمام كرد: فانجز وعده و نصر عبده و قهر الاحزاب وحده و له الحمد و المنّة.
«وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ» اى انزلنا القرآن بالحقّ غير الباطل. و قيل ما يتضمّنه حقّ اى صدق و عدل يعنى انزلناه بالدّين القائم و الامر الثّابت، «وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» يعنى و بمحمّد نزل القرآن اى عليه نزل، كما تقول نزلت بزيد يعنى على زيد.
و قيل: الحقّ الاوّل الحقيقة و الثّاني المستحقّ اى اتاكم بما تستحقّونه، «وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا مُبَشِّراً» للمؤمنين، «وَ نَذِيراً» للكافرين.
«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ» منصوب بفعل مضمر، يعنى و آتيناك قرآنا، «فَرَقْناهُ» اى احكمناه، كقوله: «فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» اى يحكم و يبرم، و قيل فرقناه فيه الحقّ من الباطل، و قيل هو بمعنى المشدّد. و قرأ ابن عباس: «فَرَقْناهُ» بالتّشديد، اى قطّعناه آية آية و سورة سورة فى عشرين سنة، «لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» اى على ترسل و تؤدة ليفهموه و ليقفوا على مودعه فيعملوا به.
و فى الحديث انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) كان يقرأ القرآن قراءة ليّنة يتلبّث فيها.
و قال ابن عباس لان اقرأ البقرة و ارتّلها و اتدبّر معانيها احبّ الىّ من ان اقرأ جميع القرآن هذا، «وَ نَزَّلْناهُ تَنْزِيلًا» شيئا بعد شىء على حسب الحاجة اليه.
«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» هذا وعيد من غنىّ، كقوله: «فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ» استهزءوا، انتظروا، و ارتقبوا، فتربّصوا، كلّ هذا وعيد ليس فيه من الاذن شىء «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» يعنى عبد اللَّه بن سلام و اصحابه، «مِنْ قَبْلِهِ» اى من قبل نزول القرآن، «إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ» القرآن، «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ» اى على الاذقان، «سُجَّداً» يعنى اذا سمعوا القرآن عرفوا انّه كلام اللَّه و قبلوه و سجدوا تعظيما للَّه.
«وَ يَقُولُونَ سُبْحانَ رَبِّنا إِنْ كانَ وَعْدُ رَبِّنا لَمَفْعُولًا» يعنى ما كان وعد ربّنا الّا مفعولا و ان و اللام دخلتا للتّأكيد، اى انجزنا ما وعدناه فى التّوراة من ارسال محمّد (صلي الله عليه وسلم) و انزال القرآن عليه.

«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» كرّر القول لتكرّر الفعل منهم، «وَ يَزِيدُهُمْ» تلاوة القرآن و بكاؤهم، «خُشُوعاً» خضوعا و تواضعا لربّهم.
روى عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: من قرأ القرآن فى اقلّ من ثلث لم يفقهه اتلوه و ابكوا فان لم تبكوا فتباكوا.
«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» قراءة عاصم و حمزة: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ» بكسر اللّام «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» بكسر الواو، و سبب نزول اين آيت بقول ابن عباس آنست كه رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) در مكّه قيام شب مى‌كرد، اندر سجود ميگفت: يا رحمن يا رحيم، مشركان گفتند محمد تا امروز يك خداى مى‌خواند اكنون دو خداى ميخواند! بو جهل گفت ما را مى‌گويد: «لا تَتَّخِذُوا إِلهَيْنِ اثْنَيْنِ» دو خداى را مگيريد و مخوانيد، و اكنون خود ميخواند خدايى ديگر با اللَّه، گاه گويد يا اللَّه و گاه گويد يا رحمن، اين رحمن ما ندانيم و نشناسيم مگر رحمن يمامه يعنى مسيلمه كذّاب، فانزل اللَّه هذه الآية.
ميمون ابن مهران گفت رسول خداى (صلي الله عليه وسلم) در بدو اسلام و ابتداء وحى بجاى آيت تسميت: «باسمك اللهم» نوشتى تا آن روز كه اين آيت فرو آمد كه: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ» پس اين آيت تسميت بنوشت، مشركان گفتند: هذا الرّحيم نعرفه فما الرّحمن؟ فانزل اللَّه هذه الآية.
ضحّاك گفت: اهل تورات آمدند و گفتند اى محمد ما در تورات نام رحمن فراوان مى‌بينيم و تو كمتر مى‌گويى و در آن كتاب كه تو آورده‌اى كم آمده اين نام، ربّ العالمين بجواب ايشان آيت فرستاد: «قُلِ» يا محمد، «ادْعُوا اللَّهَ» يا معاشر المؤمنين، «أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» ان شئتم، يعنى قولوا يا اللَّه و ان شئتم قولوا يا رحمن، «أَيًّا ما تَدْعُوا» يعنى اى اسماء اللَّه تدعوا، «فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» اى محمد مؤمنانرا گوى خواهيد مرا بنام اللَّه خوانيد، خواهيد بنام رحمن، اللَّه را نود و نه نامست نامهاى نيكوى پاك بسزا، بهر چه خوانيد ازين نامها او را بخوانيد. «أَيًّا ما تَدْعُوا» ما صلتست ايّا راو تدعوا صلت اين سخن، اينست كقوله: «عما قليل جند ما هنا لك»، «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» ابن عباس گفت اين آيت بمكّه فرود آمد در ابتداء اسلام كه رسول خدا

(صلي الله عليه وسلم) در مکّه مختفى مى‌بود و گاهى كه قرآن خواندى در نماز بآواز بلند خواندى و كافران را دشخوار و صعب مى‌آمد شنيدن قرآن از وى، تا قرآن را و فرستنده آن را و خواننده آن را ناسزا مى‌گفتند و طعن مى‌كردند و برابر مصطفى دست مى‌زدند و صفير مى‌كردند تا قراءت بر وى شوريده گردانند، ربّ العالمين آيت فرستاد: «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ» اى بقرائتك فى الصّلاة فيسمع المشركون فيوذوك، «وَ لا تُخافِتْ بِها» مخافتة لا يسمعها من يصلّى خلفك من اصحابك اى محمد چون در نماز قرآن خوانى بآواز بلند مخوان چنانك كافران بشنوند و سبّ كنند و به نهان نيز مخوان چنان كه صحابه و مؤمنان كه با تو نماز ميكنند نشنوند، ميان جهر و مخافتة راهى طلب كن ميانه.

و در خبرست كه قراءت ابو بكر در نماز مخافتة بود و گفتى: اناجى ربّى و قد علم حاجتى، و قراءت عمر جهر بود بآواز بلند خواندى و گفتى: ازجر الشّيطان و اوقظ الوسنان. پس چون اين آيت فرود آمد رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) ابو بكر را فرمود تا از آنچ مى‌خواند بلندتر خواند و عمر از آنچ مى‌خواند وا كم كند.

روى عن على (عليه السلام) قال: كان ابو بكر يخافت اذا قرأ و كان عمر يجهر بقراءته و كان عمّار يأخذ من هذه السّورة و من هذه فذكر ذلك للنّبى (صلي الله عليه وسلم) فقال لابى بكر لم تخافت قال انّى اسمع من اناجى، و قال لعمر لم تجهر قال افزع الشّيطان و اوقظ الوسنان، و قال لعمّار لم تأخذ من هذه و هذه قال تسمعنى اخلط به ما ليس منه، قال لا، قال فكلّه طيّب.

حسن گفت اين در عين نماز است نه در قراءت، مى‌گويد: لا تراء بصلوتك فى العلانية و لا تسئها فى السرّ.

عائشه گفت اين در تشهّد فرو آمد: «فانّ الاعرابىّ كان يجهر فيقول التّحيّات للّه يرفع بها صوته فنزلت الآية. و روايت كرده‌اند از مصطفى (صلي الله عليه وسلم) كه گفت صلاة اينجا بمعنى دعاست، مى‌گويد: لا ترفع صوتك بالدّعاء عند استغفارك و ذكر ذنوبك فيسمع منك فتغيّر بها، «وَ لا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذلِكَ» الجهر و المخافتة، «سَبِيلًا».

و صحّ عن ابى موسى الاشعرى انّه قال صعدنا مع رسول اللَّه (صلي الله عليه وسلم) ثنيّة فرفعنا اصواتنا بالتّكبير، فقال انّكم لا تدعون اصمّ و لا غائبا انّما تدعون سميعا قريبا.
«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ» قال الحسين بن الفضل معناه: الحمد للَّه الذى عرّفنى انّه لم يتّخذ ولدا، كما قال بعض اليهود فى عزير و النصارى فى عيسى عليهما السّلام و المشركون فى الملائكة، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ» اى فى الالهيّة كما زعم عابدوا الصّنم. و قيل: «لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ» فى خلق السّماوات و الارض، «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» اى لم يتّخذ وليّا فيتعزّز به سبحانه و اللَّه ولىّ المؤمنين. قال مجاهد: لم يذل فيحتاج الى ولىّ يتعزّز به، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً» اى صفه بالعظمة و الكبرياء و انّه اكبر من كلّ شىء و المعنى احمدوا من هذه صفته.
و روى عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) انّه قال خير الاقوال سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الّا اللَّه و اللَّه اكبر.
و عن ابن عباس قال: كان الغلام من بنى هاشم اذا افصح لقن هذه الآية.
و عن عبد الحميد بن واصل قال من قرأ آخر بنى اسرائيل كتب اللَّه عزّ و جل له من الاجر ملأ السّماوات و الارض و الجبال و ذلك بانّ اللَّه عزّ و جل يقول: «تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبالُ هَدًّا، أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمنِ وَلَداً» قال فيكتب له من الاجر على قدر ذلك.

النوبة الثالثة

قوله تعالی: «وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسی تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ» الآية... موسی را فرستادند بپيغامبری باسرائيليان با نشانهای روشن و معجزهای پيدا چون عصا و يد بيضا و غير آن، همچنين مصطفی عربی را (صلي الله عليه وسلم) فرستادند بپيغامبری بكافه جهانيان و معجزه وی قرآن كلام رحمن، نامه خداوند جهان ببندگان، اما فرقست ميان ايشان، موسی رفت و معجزه وی با وی رفت و مصطفی (صلي الله عليه وسلم) رفت و معجزه وی ميان مؤمنان ماند تا بقيامت از آنك نبوّت وی هم چنان پيوسته و بمانده تا برستاخيز، همه پيغامبران بصفت رسالت عزيز بودند و معجزه ايشان مخلوق، باز محمّد عربی (صلي الله عليه وسلم) باللّه تعالی عزيز بود و معجزه وی نامخلوق، او كه باللّه عزيز بود معجزتش صفت او بود لا جرم دست خلق بدو نرسيد و در مأمن حفظ حق بماند كه ميگويد جلّ جلاله: «وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ».

باز موسی كليم (عليه السلام) كه عزّ وی بعصا بود ببين تا اسرائيليان با وی چه كردند، موسی در خواب شد ايشان عصا را بدزديدند و آن را بدو نيم كردند و در زير زمين پنهان كردند، موسی (عليه السلام) از خواب در آمد عصا نديد گفت بار خدايا عصاء من كو؟ ندا آمد كه يا موسی عصا را بدو نيم كردند و در زير زمين پنهان كردند، گفت بار خدايا كجا پنهان كردند و كه پنهان كرد؟ فرمان آمد كه ای موسی من نگويم كه من پرده بندگان ندرم، لكن ای موسی همانجا كه ايستادهای آواز ده تا من عصا را سمع دهم و نطق دهم تا بشنود و جواب دهد، موسی عصا را بر خواند، آن زمين بفرمان اللّه تعالی شكافته شد و عصا بلبّيك جواب داد و از زمين هم چنان بدو نيم كرده بر آمد تا موسی شكسته بديد آن گه در آن حال درست شد و پيوسته گشت. اينجا لطيفهای نيكو بشنو: چنانستی كه اللّه تعالی گفتی اگر من عصا بموسی درست نمودمی وی عيب شكستگی در وی نديدی شكسته

نمودم آن گه درست کردم تا قدرت و منّت من بیند، همینست حال بنده گناهکار، این دبیران که بر وی رقیب گردانیده‌ام نه بآنست که تا فردا او را رسوا کنم لکن تا فردا نامه نبشته بوی نمایم و دانند که بر ما هیچ نرفته است و هیچ بما فرو نشده، کار شکسته وی بوی نمایم تا عیب خود و کردار خود بیند و سزای خود بشناسد، آن گه من بسزای خود شکسته وی درست گردانم و فضل خود بوی نمایم تا منّت همه از من بیند.
موسی را معجزه‌ای دادم که دست دشمنان بوی رسید، مصطفی عربی را (صلي الله عليه وسلم) معجزه‌ای دادم که دست هیچ دشمن هرگز بوی نرسید، ششصد و اند سال گذشت تا هزاران دشمنان ازین زندیقان و خصمان دین کوشیدند تا در قرآن طعنی زنند و نقصی آرند نتوانستند، همه رفتند و قرآن بی عیب و نقصان بماند، خود می‌گوید جلّ جلاله و تقدّست اسمائه: «وَ بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ» القرآن حقّ و نزوله حقّ و منزله حقّ و المنزل علیه حقّ و القرآن بحقّ نزل و من حقّ نزل و علی حقّ نزل.
«وَ قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ» قرآن نه بیکبار از آسمان فرو آمد بلکه بتضاعیف روزگار و ترادف اوقات فرو آمد، آیت آیت و سورت سورت بمدّت بیست سال یا بیست و سه سال علی اختلاف الرّوایات، این تفریق از بهر آن کردیم تا گرفتن آن و یاد داشتن آن بر مصطفی (صلي الله عليه وسلم) و بر امّت آسان باشد و بر دلهاشان استوار و محکم بنشیند و جای گیرد و نیز تا شرف و کرامت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) در آن پیدا شود که پیوسته از حضرت عزّت بوی پیغام و نامه می‌آید و تا بزرگوار و شریف بنده‌ای نباشد او را این تخصیص ندهد که پیوسته بسخنان و پیغام خود او را می‌نوازد.
«قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لا تُؤْمِنُوا» از جناب احدیّت و جلال عزت اشارتست باستغناء لم یزل و لا یزال از دربایست طاعت لم یکن ثمّ کان میگوید شما را هیچ قدر نیست که ما را هیچ دربایست نیست، خواهید ایمان آرید و خواهید نه، ما را بایمان شما حاجت نیست و از طاعت حدثان جلال و جمال ازل را حلیت نیست، هنوز رقم وجود بر هیچ موجود

نکشیده بودیم که جمال ما مشاهد جلال ما بود، خود بخود خود را پسنده بودیم، امروز که خلق را بیافریدیم همانیم که بودیم، بی نیاز بخود پیش از سبب، بی نیاز بر کمال پیش از طلب.
«وَ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقانِ يَبْكُونَ» گریستن حال مبتدیانست و صفت روندگان، هر کسی بر حسب حال خود و هر رونده‌ای بر اندازه کردار خود، تائب در گناه خود می‌نگرد از بیم عقوبت می‌گرید، مطیع در طاعت با فترت خود می‌نگرد از بیم تقصیر میگرید، عابد از بیم خاتمت میگرید که آیا با من فردا چه کنند، عارف در سابقه ازل می‌نگرد و می‌گرید که آیا در ازل بر من چه راندند و چه قضا کردند، این همه بر راه روندگانست و بر ضعف حال ایشان نشانست، امّا ربودگان از خویشتن و اهل تمکین را بکاء نقص باشد و در راه ایشان علّت بود، كما يحكى عن الجنيد انّه كان قاعدا و عنده امرأته فدخل الشّبلى فارادت امرأته ان تستتر، فقال لها الجنيد لاخبر للشّبلى عنك فاقعدى فلم يزل يكلّمه الجنيد، فبكى الشّبلى فلما اخذ الشّبلى فى البكاء، قال الجنيد لامرأته استترى فقد افاق الشّبلى من غيبته.
«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الآية... من عظيم نعمته سبحانه على اوليائه تنزّههم باسرارهم فى رياض ذكره بتعداد اسمائه الحسنى فينتقلون من روضة الى روضة، و من مأنس الى مأنس، و يقال الاغنياء تردّد هم فى بساتينهم و تنزّههم فى منابت رياحينهم و الفقراء تنزّههم فى مشاهد تسبيحهم يستروحون الى ما يلوح لاسرارهم من كشوفات جلاله و جماله، «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ» الى سيّد کونین و ای مهتر خافقین با صدّیقان و مشتاقان ما بگوی که همه ما را باشید، همه ما را خوانید، همه ما را دانید، با عالمان بگوی که اسرار علم قدم ما راست نه شما را: «قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ». با جبّاران دنیا بگوی که جبّار هفت آسمان و زمین مائیم و ملك و مملکت ما را سزاست نه خلق را: «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ». با خواجگان و مهتران بگوی نه کرم جلال ماست که شما را از شب دیجور رستگاری می‌دهیم و در روز نگاه میداریم: «قُلْ مَنْ يُنَجِّيكُمْ مِنْ ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ». با عارفان بگوی: که فرستاد از بهر مؤانست دلهای

شما چنین نامه‌ای و خلعتی که ما فرستادیم؟: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ». با ظالمان و ناپاکان بگوی طریق عدل کار بندید چنان که با شما بعدل کار کردیم: «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ». با عاصیان امت بگوی که بر درگاه ما باشید و در ما کوبید که اگر باندازه هفت آسمان و هفت زمین گناه دارید نگر که دل از امید فضل ما برندارید که فردا با همه خلایق کار بعدل کنیم و با گدایان امت محمد بفضل و رحمت: «قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ».

ای محمد بر دوستان ما ثناء ما و ستایش ما و ذکر ما تو بر خوان و ما را بپاکی بستای که روح دل و آرام جان ایشان در ذکر ما است.

«وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً» ای اشکره علی نعمته العظیمة حیث عرفك انّه لیس له ولد و انّه لا شریك له «وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ» لم یقل لا ولیّ له بل له الاولیاء و لکن لا یعتزّ بهم بل هم الّذین یصیرون بعبادته اعزّة، «وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً» بان تعلم انّك تصل الیه به لا بتکبیرك.